

لکن معلوم بود هنگام شروع اجرای نقشه این ناراحتی خود بخود از بین خواهد رفت و بعضی اینکه اجرای نقشه اعلام گردد حضور این بانوان مانع رسوایی نخواهد شد.

رو گوژین با تعجب و لولی بایی قیدی نگاهی به شاهزاده افکند و باو گفت :
- چه طور شاهزاده ! تو هم اینجا هستی هنوز این گترها را پیاداری
سپس شاهزاده را فراموش کرد و نگاه خود را بطرف ناستازی معطوف داشت و مانند قطعه آهنی که بطرف آهن را کشیده شود بسوی دختر مهوش پیش رفت

ناستازی نیز بانگاه های متعجب و اضطراب آمیزی تازه واردین را می نگریست .

بالاخره گانیا خون سردی خود را باز یافت نگاه تندی به او اردین نمود و رو گوژین را مخاطب قرار داده و بالعین شدیدی چنین گفت :

- اجازه دهید بیرسم معنی این اقدام شما چیست ؟ بنظر من چنین میرسد که شما داخل اصطبل نشده اید ؟ در اینجا مادر و خواهر من سکونت می کنند .

رو گوژین زیر لب گفت :

- ما خودمان می بینیم که خواهر و مادر تو اینجا هستند .

لبد ف رشنه کلام را بدست گرفت و گفت :

- آری ما خودمان چشم داریم .

مرد هیولا که خیال میکرد موقع ایفای نقشش فرار رسیده است شروع به غرغر کرد اما گانیا با عصبانیت هر چه تمامتر گفت :

- دیگر بس است ! قبلا از شما تقاضا میکنم که همه داخل سالن شوید

و بعد می خواهیم بدانم ...

رو گوژین ناگهان سخن او را قطع کرد و بدون آنکه از جای خود حرکت کند گفت :

- پس معلوم میشود مراسم شناسیده بشه برای این گانیا تو دیگر و گوژین را نمی شناسی ؟

خیال می کنم شما را در جایی دیده ام . اما ...

رو گوژین سخن او را قطع کرد و گفت :

- دوست شنیدید چه میگوید ؟ او مرا در جایی دیده است ! بنظرم

فراموش کرده ای تنها سه ماه پیش بود تو دو بیست رول که متعلق بیدوم بود در قمار باختی . بیر مرد بدون آنکه از قضایا اطلاعی یا بد زندگی را بدرود

گفت . تو مرا بزور داخل قمار بازی کردی و کتیف در ورق ها تقلب کرد آیا بیاد نداری؟

این حادثه در حضور (پتیت سین) روی داد . کافی اسب از جیب سه روبل در آورم و بتو نشان دهم تا برای بدست آوردن آن چهار دست و پا در واسیلوسکی (۱) راه بروی . تو چنین مردی هستی ! حالا آمده ام در مقابل پول نقد ترا خریداری کنم . به پوتین های روسی من نگاه نکن . دوست من امروز من پولدار هستم و میتوانم تو و دار و دسته ات را یکجا بخرم . اگر بخواهم همه شما را میخرم .

آنگاه در حالیکه معلوم و دمسی بش از پس ترا ومسئولی شده است بشدت فریاد کرد :

- همه شما فیهید؟

سپس ناز ستیزی را مخاطب هر داد و گفت :

- ناسنازی فیلیووس ! هر اخرج نکنید! فقط یک کلمه من گوئید

با او ازدواج خواهید کرد یا خیر؟

رو گوژین هنگام دای بن جمله لعن مردی سخن می گفت که در بچه نومیسی بفرسه مدسی موسس میشود ولی در عن حد سبب مردی راندن میدهد که محکوم مرگ گردیده و از هیچ کوه انپری ابادارد .

رو گوژین در اضطراب چه ننگی منظر ، سخن زن میپوش کرد .

ناسنازی با لعن جدی و آزامی که در عن حد گنوع محب در آن مشاهده میتند چنین ، سخن داد :

- بیچوجه ! سواراچه موند ؟ ز کج هکر حسن رسی رهن افتاده اید ؟

رو گوژین با شور و سنف زید الوصعی حسن گفت

- خیر ! خیر ! پس صحیح یس ! آپ من گفته بودم ؟

آه گوش کنید ، سنازی فیلیووس ، آپ نظر کنید من به ننگ

شده اید ! من به آپ چنین ، سخن میدهم . هرگز که ؟ آپ عسکری است ؟

من با صد روبل در ایکج مخرم ، هرگز در روزی ، هر روز در روز

روبل بدهم شب عروسی نامرد من را ، خوش من جوهر فکده در روز

(۱) و سیلوسکی کوی ناسنگه شهر است که نزدیک رود گور من

دوشاخه (نوا) واقع است .

پیش خواهد گرفت. ای گانیای بی سروپا! آیا راست نیست؟ آیا تومه هزار روبل نمی گیری؟ بگیر! این پول آمده ام از تو امضا بگیرم که چشم از ناستازی بپوشی بتو گفته ام ترا میخرم یقین بدان خواهم خرید.

گانیای که در عین حال هم سرخ می شد و هم رنگ خود را می باخت فریاد کرد:

- از اینجا خارج شو تو مست هستی.

این اظهار گانیای تولید انزجاری کرد. مدتی بود که دسته رو گوژین انتظار شنیدن کلمه تحریک آمیزی را داشت. لیدف با حرارت هرچه تمامتر در گوش رو گوژین چیزی گفت.

رو گوژین باو چنین پاسخ داد:

- تو حق داری آقای منشی! تو حق داری مست لا یعقل! بسیار خوب مانعی ندارد.

در این اثنا باگستاخی هرچه تمامتر نگاهی به ناستازی افکنده و باو چنین گفت: اینهم هجده هزار روبل!
آنگاه يك بسته اسکناس که در کاغذ سفید پیچیده بود جلوی او روی میز ریخت و باو گفت:

- بگیرید! باز هم خواهم داد.

لکن جرئت نکرد اظهارات خود را تمام کند. زیرا لیدف که سخت متعجب شده بود باو چنین گفت:

- نه! نه! باین تندی جلونرو معلوم بود که زیادی پول او را بو حشت افکنده و قصد دارد مبلغی تخفیف بگیرد.

رو گوژین بلیدف چنین گفت:

- خیر دوست عزیز من! تو در این مسائل احمقی بیش نیستی و جز آتش چیز دیگری نمی بینی. گذشته از این مسلم است که ما هر دو ابلهیم در این موقع چون ناستازی نگاه تندی بظرف او معطوف داشت که لرزه ای بر اندامش افتاد و به لعن ندامت آمیزی گفت:

- آه چقدر احمق بودم که با اظهارات تو گوش دادم.

ناستازی لحظه ای به چهره دژم رو گوژین خیره شد و شلیک خنده را سرداد و سس بالحن آزاد و ملاحظت آمیزی گفت:

- هجده هزار روبل؟ برای من؟ جنس دهاتی خودت را خوب بروز دادی! آنگاه از روی نیمکت برخاست و چنین وانمود کرد که قصد دارد برود. گانیای نیز با قلب منجمدی این منظره را می نگریست.

رو گوژین فریاد بر آورد :

- بسیار خوب ! چهل هزار روبل تقدیم خواهم کرد. چهل بجای هجده!
(بیت سین) ویسکوپ بن قول داده اند که در ساعت هفت چهل هزار روبل
بن تحویل دهند .

چهل هزار پول نقد !

اوضاع لحظه بلحظه زنده تر و شرم آور تر میشد لکن دستازی یشر
لذت می برد و بهیچ روی قصد رفتن نداشت گفتی میل دارد این صحنه بیشتر
دوام کند .

تینا الکزاندریون و برب نیز از جای برخاسته و نگرانی و شکبانی
در انتظار سرانجام این ماجری بودند. دیدگان برب برق میزد لکن
تینا الکزاندریون مخصوصاً سخت ناراحت شده بود و همچون به میرزید
و نزدیک بود نقش بر زمین گردد .

رو گوژین گفت :

- حالا که اینطور است نصد هزار پولا میروم ... هم امروز صد هزار
روبل می پردازم . (بیت سین) سعی کن هر چه زودتر بن پول را براتمن
تهیه کنی . حق و حساب خودت هم خواهی رسید .

بیت سین با شتاب به رو گوژین نزدیک شد و زوی او را بگیرت و
آهسته در گوشش گفت :

مگر عقل از سرت بریده است ؟ معنوم میشود سخت مت شده ...
باید پاسبان صدا زده . خیار می کنی خرابی می ؟
دستازی برای آنکه بیشتر رو گوژین را تحریک کرده باشد ...
بیت سین گفت :

- اینب لاف و گرفتاری های متان است !

رو گوژین در نهایت خشم و بیخبری چنین فریاد را وزید

- خیر ! من دروغ نمی گویم . پول هم امشب آمده خواهد بود می
بیت سین رباخوار ! تو صد هزار روبلی را که من میخواهم . امشب به کن
و ترویش راهم چه میخواهی بگیر . بتو ثابت خواهد کرد مرد بدست بی
ناگهان آردالیون الکزاندریویچ ، سخن جدیدی آهبر و حسود کنی

چند قدم بطرف رو گوژین برداشت و چنین فریاد کرد

- یعنی چه ؟ این چه بساطی است که در سجده کرده ...
بگوئید منظورتان چیست ؟

این حرکت بیرمردانه آن هنگام مهر سکوت بر لبش زد و در اثر

جنبه ناگهانی و غیر مترقبه خود اوضاع را تمسخر آمیز تر کرد و صدای قهقهه را بلندتر ساخت.

روگوژین درحالیکه برپیشخند می خندید گفت :

- این دیگر از کجا سردر آورد؟ پیرمرد با ما بیاد می به خمره بزنی و آنقدر که میخواهی بیاشامی !

کولیا که از فرط خشم و شرمساری میگریست فریاد برآورد :

چه پستی است !

ناگهان بارب که از فرط خشم سخت میلرزید فریاد کرد :

- آیا ممکن است در میان شما يك مرد حسابی یافت نشود تا این زن

هرجائی را از اینجا اخراج کند ؟

ناستازی باخنده توهین آمیز و زننده ای گفت :

- مرا يك زن هرجائی می خوانند ! من احق که خودم آمده بودم

آنها را به شب نشینی ام دعوت کنم . گانیا ! این بود طرز رفتار خواهر شما با من !

گانیا لحظه ای در مقابل این جمله رسوا کننده خواهرش در جای

مبهوت ماند . سپس چون دید این بار ناستازی به لحن دیگری با او صحبت

می کند همچون دیوانه ای بروی بارب افتاد و در نهایت خشم و عصبانیت

دست او را گرفت و به وی در حال بی خبری چنان نگاهی افکند که گفتی

میخواهد او را جایجا نابود کند و آنگاه به او چنین گفت :

- چه کردی ؟

بارب در حالیکه بانگ آفرین و متهورانه ای به برادرش خیره

شد گفت :

- چه کردم ؟ تو چه میخواهی بکنی ای پس فطرت سست عنصر !

آیا توقع داری چون بمادرت توهین کرده و حیثیت خانواده ات را لکه دار

ساخته است از او بپوشش بخواهم ؟

آنها چند لحظه ای در مقابل یکدیگر قرار گرفته و بهم خیره شدند.

گانیا دست خواهرش را همچنان بدست داشت . بارب دوبار با تمام قوا

سعی کرد دست خود را بکشد ولی موفق نشد و سرانجام از فرط خشم و غضب

تفی بصورت برادرش افکند .

ناستازی با شور فراوان فریاد کرد :

- این را می توان گفت يك دختر شجاع و متهور ! آفرین (بتیت سین)

بتو صمیمانه تبریک میگویم .

گانی احساس کرد برده‌ای دیده گانش رامشور ساخت و چنان خود را فراموش کرد که با نهایت قوت دستش را بلند و بظرف صورت خواهرش متوجه کرد لکن دست دیگری با چابکی هرچه نامتر در هوا دست او را گرفت. این دست، دست شاهزاده بود.

با آنکه لرزش شدیدی سراپای شاهزاده را فرا گرفته بود با لحن بسیار شدیدی به گانی نهیب داد .
- بس است! کافی است!

گانی که بر اثر اقدام شاهزاده حد چندان خشمناک بر شده بود ناگهان بارب را رها ساخت و سیلی محکمی بصورت شاهزاده نواخت و باهصابت بوی چنین گفت :

- پس اینطور؟ تو باید در همه جا سر و من قر رگیری ؟
(کولین) در حالیکه دستش را به میزد گفت :
- آه! خدای من!

از همه طرف فریادهای عجیب برخاست . ریت از چهره شاهزاده پرید و با نگره ملامت آمیزی گانی را نگرین گرفت . لبش می لرزید و میکوشید چیزی بگوید . لبخند عجیبی صورتش را منعش ساخته بود . بالاخره آهسته چنین گفت :

- برای من چندان اهمیت ندارد ولی هرگز اجازه نخواهم داد و زده شود.

پس چون سوانست بیش از آن ذب آورد ، گان زک - دورمه و صورتش را در همین دسهایت مخفی ساخت و بگوشه‌ای از ضاق پنهان شد و در حالیکه صورتش را به یوار کرد ، کلمات مقصی گفت .
- خواهی دید چگونه زاین همه زشت خود رده خواهی شد.

براستی گفتی گانی بکلی - بود سه است . کولین - سب بصراف شاهزاده دوید و او را به آغوش کسب و در علف و روگوزین و - رب و پت سین و نینالکز اندرون و سیرین وحی ردالیون تکزاسروبیج در پیرامون شاهزاده حلقه زدند .

شاهزاده بهمان لبخند عجیب در همه ر عسینه و امجیه‌های رسور آنان میگفت :

- چیز مهمی نبود! چیز مهمی بود!

روگوزین فرید کرد!

- آری اویشیدن خواه شد . گانی خواهی دید که از وهی کردن

بيك چنين بره ای (ننوانست کلمه ديگري بيابد) شرمسار خواهي شد.
شاهزاده: روح من! اينهارا بحال خود بگذار و بيا با هم برويم. خواهي
ديد رو گوژين چگونه دوست داشتن راميدانند.

ناستازي نيز بر اثر اقدام گانيا و واكنش شاهزاده سخت تحت تاثير
قرار گرفته بود. صورتش كه معمولا كم رنگ و متفكر بود و بهيچ روي با
قيافه بشاش و خندان تصنعى كه در تمام طول اين صحنه نشان داده بود مطابقت
نداشت ناگهان از حس جديدى موج زد با اينهمه از ابراز اين حس ابا
داشت و نمى توانست چهره مسخره كننده خود را تغيير دهد. ناگهان يك
قيافه جدى بخود گرفت و با ياد آوري سوآلى كه چند لحظه پيش از خود كرده
بود مجدداً از خود پرسيد .

- راست است.. من قيافه او را جائي ديده ام.

شاهزاده بايك لحن ملامت آميز ولى مهربان به ناستازي گفت :
راستى شرم نداريد؟ آيا شما همان هستيد كه در اينجا خود را نشان
داده ايد؟ آيا مى كنست ؟

ناستازي بحيرت افتاد و لبخندى زد و لى لبخندى كه هويدا بود منظور
آن استعاره يك ناراحتى است و سپس نگاهى به گانيا افكند و از اطاق خارج
شد لکن هنوز به راهرو نرسيده بود كه ناگهان باز گشت و با شناب به تينا
الكزاندرونا نزديك شد و دست او را گرفت و بلب برد و در حاليكه با بنا گوش
سرخ شده بود بسرعت ولى با حرارت چنين گفت :

اوراست مېگويد. من آنچه ن كه خود را بشما نشان دادم نيستم پس
بعقب باز گشت و با چنان سرعتى از اطاق خارج شد كه كسى نفهيد چرا او
باز گشته بود فقط او را ديدند كه در گوش تينا الكزاندرونا چيزى گفت و
دست او را بوسيد. اما بارب همه چيز را شنيد و با ديدگان منحيري او را
تعقيب كرد.

گانيا كه در اين اثنا ندكى بخود آمده بود به شتاب عقب ناستازي رفت
تا او را مسديعت كند لکن ناستازي از اطاق خارج شده بود. گانيا خود را
در بله ها باور سائيد لکن ناستازي باو گفت !

- همراه من نيايد. خدا حافظ! ا متبيرا فراموش نكنيد

گانيا بحال دژم و متفكرى باز گشت. يك معماى جانكاه بر ارب
جانكاه تراز معماهاى پيشين قلبش را ميفشرد. قيافه شاهزاده نيز از مقابل
ديد گانش محو نيشته. او چنان در دريوى مكر غوطه ميغورد كه حى متوجه نشد

دسته روگوژین در عقب او با شتاب از آپارتمان خارج شدند و چنان از پهلوی او عبور کردند که نزدیک بود وی را بدر بکوبند. آنها با چارو و جنجال هر چه نامتر از موضوعی بحث میکردند. روگوژین در کنار (یتیت سین) راه می‌رفت و با وی جداً راجع به موضوعی صحبت میکرد که هویدا بود به آن اهمیت فراوان میدهد. چون به گانیا نزدیک شد بوی گفت:

- گانیا! باختی!

گانیا با نگاه اضطراب آمیزی آنان را تعقیب کرد.

فصل یازدهم

شاهزاده از سالن خارج شد و به اطاق خود رفت و در را بروی خویش بست . گولیا بسرعت خود را به او رسانید تا آرامش کند . کودک معصوم دل نمیداد که از او جدا شود . گولیا به او گفت :

- چه خوب کردید که آمدید زیرا جار و جنجال در آنجا باشدت بیشتری نچدید خواهید شد . هر روز در خانه ما همین بساط گسترده است و علت همه اینها نیز ناسنازی است .
شاهزاده گفت :

- در خانه شمارنج و بدبختی از حد فزون است
- آری از اندازه خارج است در باره خود ما شك نیست که هر کدام تقصیری داریم . لکن من دوسمی دارم که از همه ما تیره بخت تر است آیا میخواهید با او آشنا شوید ؟

- بانهایت میل . آیا او ازدوسان شماست ؟
- آری ، تقریباً . بعداً این ماجری را به تفصیل برای شما حکایت خواهم کرد اما از انصاف نباید گذشت که ناستازی در زین می ییاد میکند عقیده شما در این خصوص چیست ؟ من با کنون او را ندیده بودم در صورتیکه برای دیدن او بیش از حد تلاش کرده بودم زیرا می او خیره کننده است . هر گاه گاتیا از راه عشق با او ازدواج کند من او را معاف خواهم داشت لکن برای پول است که او میخواهد متأهل شود . چرا باید چنین باشد ؟ و بدی کار همین جاست .
- حق با شماست . من هم بهیچ روی از برادر شما خوشم نمی آید .

- مسلم است . پس از اقدامی که او ... اما اجازه دهید موضوعی را باطلاع شما برسانم . در میان ما برخی موهومات حکم فرماست که من نمی توانم تحمل کنم . مثلاً کافی است که یک دیوانه یا احق و یا حتی یک جانی

سیلی بصورت کسی بنوازد . ناپیدرت آن شخص برای تمام مدت عمر سرافت و حیثیت خویش را از دست بدهد و نتواند این لکه تنگ را از دامن خود بشوید مگر آنکه طرف او در مقابلش بزانو درآید و از او پوزش بخواهد . بنظر من این منتهای موهوم پرستی و ستمگری است . این تعصب موضوع یکی از درامهای لرموتوف به نام بال ماسکه است ، درامی که بنظر من بسی ابهام به یا بعبارت دیگر غیر طبیعی است گویانکه عقیده دارم سیوی زدن بکسی اقدامی ناشی از منتهای جوانی است .

- اما از خواهر شما فوق العاده خوش آمد .

- دیدید چگونه بی پوزه گانیناتف انداخت ؟ برب شیردختی است ولی اگر شاهدیم از او تقلید نکنیم این نریدید شما ناشی از نزدلی نبود . اینک خودش می آید تا نامش بمیان آمد خودش در اینجا ظاهر شد . من می دانستم او خواهد آمد زیرا اگرچه عیوبی مخصوص خود دارد با اینهمه قلبش پاک است .

بارب بلعن ملامت آمیزی به کولیا گفت :

- تو اینجا چه کردی ؟ بروم قرب پدرت .. سهزاده ! آری و شما را اذیت می کند ؟

- به هیچ وجه . برعکس

- بفهمانید ؛ باز هم خواهر بزرگه از کسوره دردم .. عیب او همین است .

من خیال میکردم پدرت رو گوژین خواهد رفت . تصور میروند اکنون از اینکه با او نرفته است متأسف باشه .

سپس در حالیکه بظرف قدر روی آورد گفت :

- در هر صورت بهتر است بروم به بنه اوجه می کند ؟

پس از رفتن کولیا ، بارب به سهزاده چنین گفت :

- خدای را شکر ؛ ممانته را برده و خوا- بده .. حدثی چه بریدی

روی تداد .

گفتا سخت شرمسار و متفکر است . جز این چه پیدا میشود

چه درسی به او دادید ؟ سهزاده : آمده - بزرگتر از سهزاده

کنم و بپرسه آیا قبل از ملاقات امروز - متژی رامی مسحید ؟

- خیر ! او را نمی شناخه .

- پس حضورت رو روی و گفتید و طوری که خودت را نشان

میدهد نیست . علاوه بر این چنین بنظر برسد که شما دوست حدس زده به

و بید نیست باطن او غیر از ظاهرش باشد. بطوریکه من نمی توانم بفهمم او چطور آدمی است؟ قدر مسلم آنست که منظورش آزردن ما بود. این نکته کاملاً روشن است. قبلاً هم درباره او مطالب عجیب و غریبی شنیده بودم. هر گاه او آمده بود ما را بخانه اش دعوت کند بچه جهت اینطور با مامان رفتار کرد؟ (بتیث سین) نیز که او را خوب می شناسد اعتراف می کند که از رفتار امروز او سردر نمی آورد. رفتارش نسبت به رو گوژین تماشائی بود؛ وقتی شخصی بکسی احترام می گذارد هرگز اینطور در خانه دیگری با او صحبت نمی کند.. مامان نیز درباره شما فوق العاده نگران است.

شاهزاده با بی قیدی هرچه تمامتر گفت:

- هیچ اهمیتی ندارد!

- اما او چه از شما شنوائی داشت؟

- چطور؟

- بعضی اینکه به وی گفتید رفتارش شرم آور است بیدرتنگ تغییر روش داد.

بارب سپس بآلبخندی پرمعنی افزود:

- شما براو نفوذ دارید.

در این اثنا دراز شد و بطور غیر مترقبه گانیا وارد اطاق شد.

گانیا باوجود دیدن خواهرش خود را نباخت بلکه پس از توقف مختصری در آستانه دربار اراده بطرف شاهزاده نزدیک شد و درحالی که دستخوش عاطفه شدیدی شده بود به وی چنین گفت:

شاهزاده! من در مقابل شما متهای بستی را نشان دادم. دوست عزیزم مرا بیخشید.

در چهره اش آثار غم جانکاهی مشاهده میشد. شاهزاده با تعجب بوی خیره شد ولی چیزی نگفت

گانیا بآبی صبری هرچه تمامتر گفت:

- آه! عفو کنید! عفو کنید! بفرمائید اگر میل دارید حاضر م دست شماراهم بیوسم.

شاهزاده سخت بهیجان درآمده بود و بی اختیار بازوان خود را گشود و هر دو تنک یکدیگر را در آغوش گرفتند.

شاهزاده درحالی که بزحمت نفس می کشید گفت

هیچ تصویری کردم شما به چنین اقدام نیکی مبادرت ورزید

- من آنقدر بستم باشم که بخصای خود معترف نگردم؟ مرا ببین که

تا چند دقیقه پس خیال میکردم همه اینهمه پس بیسیه سه چیزهایی میبینید که دیگران نمی بینند دلم میخواست مدتی باشم صحبت کنم ولی بهر است این گفت و شنود را بیهوده واگذار نمایم.

شاهزاده در حالیکه بارب را نشان میداد گفت :

- شخص دیگری است که شما باید از او بپوشش بخواهید .

اما گانیا در حالیکه از خواهرش دور میشد چنین فریاد برآورد :

- خیر! از او بپوشش نمیخواهم زیرا وی دشمن همیشگی من است یقین

بدانید شاهزاده که بارها این حقیقت را تجربه کرده ام . اینجا موضوع

عذرخواهی صادقانه در میان نیست .

بارب ناگهان گفت :

- اما من ترا خواهم بخشید .

- پس امشب بخانه دستازی هم خواهی رفت ؟

هرگاه نوبتخواهی خواهی رفت ولی خودت صدیق کن آیا کترین

زمینه ای که مرا وادار بر رفتن در خانه او نماید وجود دارد ؟

گانیا در حالیکه لبخندی زد گفت :

او آنطور که همه تصور می کنند نیست . خودت می بینی چه مهمی

بوجود می آورد! او زنی است که از این حقه - زیباییت می برد

- خودم میدانم او آنطور که میسندارم نیست . محض میه از این

تردستی هالنت می برد ولی گانیا او ترا بپوشی چه کسی خیال می کند ؟ دوست

است که او دست ما مان را بوسید ولی بنظر من همه تصور که میگوئی حقه ای

بیش نبود زیرا با این اقدام ترا مسخره کرد . بر درمن - روز کن همه دو پنج

هزار روپل به تحمل این نتک ها می رود . برای آن بنو بنظر محبت

می کنم که میدانم هنوز در مقابل احساسات لطف ما بر می نوبی

بنظر من بهتر است نوه از رفتن بخانه دستازی خودت داری کسی . احیاء

کن . ممکن است در بجای باریت بکشد - رب پس از این دستخوش همچون

شدیدی شده و سرعت از اطاق خارج گردید .

گانیا بالحن تمسخر آمیزی گفت :

- می بینید! همه آنها یکسانند . آیا خیال می کنید ، در خودت در

چیزها را نمی فهمی؟ آیا میدانند من بیسز از آنها از این حدیثی که همه

آنگاه روی نیمکت نشست و معلوم بود که عجز دارد صحبت خود

ادامه دهد .

شاهزاده باریت نوع حجب زو پرسید :

— هر گاه شما تا این اندازه روشن بین هستید در صورتیکه میدانید هفتاد و پنج هزار روبل بزحمتش نمی آرد چرا اینهمه ناراحتی بخود هموار می کنید؟

گانیا بالکنت زبان گفت :

— منظور من این نبود . مقصودم این است که شما عقیده خودتان را در این خصوص بگوئید . فوق العاده میل دارم بدانم آیا بنظر شما هفتاد و پنج هزار روبل ارزش آنرا دارد که آدمی اینهمه ناراحتی ببیند ؟

— خیر ! بعقیده من نمی آرد .

— بسیار خوب ! این را میدانستم ولی آیا بنظر شما ازدواج کردن در این شرایط کار شرم آوری است .

— بسیار شرم آور !

— بسیار خوب بدانید که من در همین شرایط ازدواج خواهم کرد و تصمیم قطعی خود را نیز در این خصوص گرفته ام . چند لحظه پیش دوچار تردید مختصری شدم لکن حالا دیگر کار من تمام است . صحبت کردن هم فایده ندارد . خوب میدانم شما بمن چه خواهید گفت ؟

— خیرا من آنچه را شما انتظار دارید نخواهم گفت ولی نکته ای که مرا بعیرت افکنده است غرور و خودخواهی خارق العاده شماست .

— غرور؟ غرور مرا در چه می بینید ؟

— در اینسکه یقین میدانید ناستازی بشما شوهر خواهد کرد و کار تمام است .

گذشته از این بفرض آنهم که باشما ازدواج کند از کجا اطمینان دارید که هفتاد و پنج هزار روبل را بجیب خواهید زد ؟

گو اینک در این ماجری جزئیات بیشتری است که من از آن اطلاعی ندارم .

گانیا ناگهان به شاهزاده نزدیک تر شد و باو چنین گفت :

— مسلم است که از همه چیز اطلاع ندارید . هر گاه تنها چیزهایی بود

که شما از آن باخبرید من چگونه می توانستم این باروا بدوش کشم ؟

— تا جائی که من دیده ام غالباً مرد ها برای پول زن می گیرند و سرانجام پول هم همچنان در چنگ زن ها باقی میماند .

گانیا بالحن اضطراب آمیزی گفت :

— آه ! نه ! مورد من اینطور نیست . ملاحظات زیادی در اینجاذخالت

دارد . اما راجع باینکه جواب مثبت خواهد داد من شک می ندارم . شما از کجا

میدانید او ممکن است تقاضای مرا رد کند ؟

- من جز آنچه دیدم چیز دیگری نمیدانم . گذشته از این بارب چند لحظه پش می گفت ...

- آه ! زنها همه همینطورند و جز نقالی کار دیگری بلد نیستند . راجع به روگوژین هم مسلم است که ناستازی او را مسخره کرد من بچشم خود دیدم ، این امر از هر حیث مسلم است . من قبلا در این خصوص نگران بودم لکن اکنون حقایق را کاملا دریافته ام . شاید ایراد شما به رفتار ناستازی نسبت به مادرم و پدرم و بارب باشد ؟

- همچنین نسبت بخودتان ..

- ممکن است ولی اینجا تنها یک کینه قدیمی زمانه در کار است و بس . ناستازی زنی فوق العاده حساس و شکاک و خود خواه است و بیش به کارمندی است که از ترفیع بازمانده باشد البته او مین داشت خودی نشن دهد و نفرت خود را نسبت به اعضای خانواده من و خودم بر ز دارد . این نکته کاملا درست است . اما به وجود این او بمن شوهر خواهد کرد . نمیدانید عزت نفس آدمی را با انجام چه نقش های گوناگون و چه حرفه ای برمی انگیزد ؛ این زن برای آن مرا بمنزله موجود منفوری نمی می کند که میدانند من آگه هم او معتوقه مرد دیگری است و بن مکت ر کشتن نمی کنم که بوی برای بولش ازدواج می کنم . در عین حال او سب دارد مرد دیگری بجز اتب پسنی بیشتری از من نسبت به و رفتار خودم کرده بدین معنی که به و بند خواهد شد و راجع به بیسرفت و آزادی حس لطفی جسمی فریبنده ادا خواهد کرد و موضوع زنان را برای رهبری او بمیل خودش بعنوان مهمیزی بکار خواهد برد و به این زن خود خواه . پست سهولت و انمودخواه کرد و در این شب برای فمب لک و حساست لضعین و به «بی پولیش» خواهد گرفت و جان آنکه در حقیقت فقط به سوب و ضرر دارد ، هر گاه او از من خوشش نمی آید تنها برای آنست که زلفه و خود سازی خرد مقابل او خودداری می کنم و جان آنکه او به این ظاهر سازیها پیژدازد . او او خودش چه میکند ؟ در صورتیکه خودش این نقش های خنده آور را بازی می کند بچه حقی نسبت بمن بر از تنفر مینماید ؟ برای آنکه من - میه ر نمی شوم و در مقابل او عزت نفس نشن میدهم ؟ بسیار خوب خود عیب دید :

- قبل از این شما او را دوست نمی داشتید ؟

- در آغاز چرا ولی حالا که سه صبرم لبریز شده است ..

برخی از زنان تنها برای معشوقه شدن بدین آمده اند . پس من

نمیخواهم بگویم که او معشوقه من باشد لکن می گویم هر گاه آرام باشد من هم آرام خواهم بود لکن هر گاه ناسازگاری کند بیدرنگ رهسپار خواهم ساخت و از پولش استفاده خواهم نمود. من نمیخواهم آلت تستر باشم. این مهمترین نگرانی من است.

شاهزاده با احتیاط گفت :

- با وجود این چنین تصور میکنم ناستازی زنی عاقل و باتدبیر است. بنابراین در صورتیکه این بدبختی های آینده را احساس می کند چگونه ممکن است خود را به آتش اندازد. او ممکن است با کسی دیگر ازدواج کند. این است موضوعی که مرا متعجب میسازد.

- در اینجا نیز حسابی در کار است. شاهزاده شما از همه جزئیات آگاه نیستید... در اینجا.. گذشته از این او یقین دارد که من تا سرحد جنون دوستش دارم. در این خصوص برای شما سوگند یاد می کنم نکته دیگری را باید با شما در میان بگویم : من اینطور تصور می کنم که ناستازی بمن دل بستگی دارد البته بسبب خودش. شما این ضرب المثل را میدانید که می گوید : «هر کسی که خوب دوست دارد خوب هم مجازات می کند». ممکن است در تمام مدت عمر مرا بتزله نوکری تلقی کند (شاید تنها به این احتیاج داشته باشد) با وجود این مرا بسبب خودش دوست خواهد داشت. اخلاق او این است. او یک زن بشام معنی روسی است. در این خصوص بشما اطمینان میدهم لکن من نانی برای او پخته ام که بعداً از وجودش آگاهی خواهد یافت. حادثه ای که چند دقیقه پیش برای بارب پیش آمد با آنکه غیر مترقبه بود برای من فایده داشت زیرا ناستازی خودش عقیده حاصل کرد به او علاقه دارم و برای او حاضر هستم کلیه پیوندهایم را بگسلم بعقیده بدانید من آنقدرها هم احمق نیستم. باری آیا از پر حرفی من خسته نخواهید شد؟ شاهزاده عزیزم! ممکن است از این که همه اسرار خود را اینسان با شما در میان می گذارم در اشتباه باشم لکن هر گاه بشما متوسل شده ام برای آنست که می بینم شما نخستین مرد در عوالم و خوش قلبی هستید که من در عمر خود دیده ام. یقین دارم شما پیش آمد چند دقیقه پیش را بدن نگرفته اید از دو سال پیش شاید این نخستین بار باشد که اینسان گشاده سخن می گویم. شما در اینجا کمتر اشخاص دوست می بینید. از پستی سین مردی دوست تر و با شرف تر نیست ؟ اما چرا شما می خندید ؟

آیا من اشتباه می کنم ؟ اشخاص پست اشخاص شرافتمند را دوست دارند و به آنها احترام می گذارند. آیا این را میدانید ؟ من مرد پستی

هستم ... اما وجدانا بمن بگوئید از چه لحاظ من مرد پستی هستم ؟ چرا اطرافیان ناستازی همه مرا پست میدانند ؟ آیا خیال می کنید بزور شنیدن سخنان ناستازی و اطرافیان بهمان صورت که آنها میخواهند در خواهم آمد ! اساس پستی همین جا است !

– من بنوبه خود هرگز شمارا مرد پستی نخواهم دانست . چند لحظه پیش شمارا بنظر آدم کشی تلقی کردم لکن ناگهان قلب مرا آب شده از خوشحالی گردید . این درس خوبی بود و ثابت کرد که قبل از آزمایش کردن اشخاص نباید در پاره آنان قضاوت کرد . حلال می بینم نه تنها شما آدم کش نیستید بلکه حتی شمارا نمی توان پست مرد دانست . عقیده من شما پست مرد عادی هستی منتهی شخصیتی ضعیف و فاقد خصایل بخصوصی هستید .

لبخند شیصنت آمیزی در گوشه لب ن گایا نفس استولی چیزی نگفت . شاهزاده نیز چون دید طرز قضاوتش به گنایب خوش بیامد اندکی ناراحت شد و سکوت کرد .

درین هنگام گنایب بطور غیر مرفه ای رسید .

– آیا پاره زشما بون خواست ؟

– خیر !

– قطعاً از شما خواهد خواست ولی دیناری به او مهیب . وقتی بفکر می افاده که چه مرد حساسی بود ! آن دوره را خوب بد دارم ! ضعه عالی اجتماع به آغوش باز او را می پذیرفت ! آه ! این پیر مردی چه زود انحصاط می پویند ! بعضی اینکه محتاج میسود و از وسائل زندگی کفایت معرووم میگردد . مانند بروت میسوزند . پور کنید و در گذشته هرگز دروغ نمی گفت و فقط تمایل مختصری به گزاف گوئی داشت و حالا مسامحه کنید کار این تمایل بکجا کشیده است ! طرز قطع شراب پستراحت دو و عکوی او میشود . آیا می دانستید او معشوقه ای دارد ؟ کار از درو عیبی کوحث و ناپییز گذشته است . هیچ نمیدانم مادرم . چه خبر دارد . در دین محاصره کارسل را برای شما نقل کرده است ؟ آیا قصه سب خ کسرت در آس را که ناگهان شروع بصحبت کردن سوده است شنیده اید ؟ زیر کار را به نقل این قبیل لاطافات کشانیده است .

آنگاه گنایب شیصت خنده را سرداد و سسی حضرت زنده رسد

– چرا اینطور بمن خیره شده یه ؟

– از اینکه می بینم اینطور بی خیال و آزاد می حسابید .

براستی شما خنده دوران کودکی را حفظ کرده یه . حسد حسد بس همگانه

با من آشنی کردید درست مانند کودکی که بوزش بخواهد گفتید : «اگر بخواهید دست شما را هم می بوسم» بنا بر این هنوز می توانید با صداقت کودکانه ای صحبت کنید و اقدام نمائید و سپس بدون هیچگونه احتیاط خود را با داستان هفتاد و پنج هزار روبل آلوده می کنید . براستی قصه شما قصه ای مبهم و باور نکردنی است .

- از این اظهارات خود چه نتیجه ای میخواهید بگیرید ؟

- به این نتیجه که خیلی مفت خود را گرفتار می کنید و بهتر است با احتیاط بیشتری پیش روید . شاید (بارب) که شما را موعظه می کند کاملاً حق داشته باشد .

گاتیا با حرارت هر چه تمامتر گفت :

- آه ! آری ! اخلاق ! من خوب میدانم هنوز کودک هستم و گواه آن نیز آنست که با شما چنین صحبت هائی می کنم سپس بالجن جوانی که عزت نفسش جریعه دار شده است چنین افزود .

- اما شاهزاده ! بهیچ روی بر اثر حسابگری نیست که من خود را بدست خویش داخل این ظلمات می کنم . هر گاه من با حساب کار می کردم بدون شبهه اشتباه میرفتم زیرا من هنوز از لحاظ شخصیت و فکر ضعیف هستم . عشق است که مرا بطرف مقصدی که برای من اهمیت حیاتی دارد سوق میدهد . شما تصور می کنید که با هفتاد و پنج هزار روبل من سرعت ثروتمند خواهم شد و حال آنکه چنین نیست . من در تنگت کهنه ای را که سه سال است می پوشم آنقدر خواهم پوشید نابکلی بوسیده شود و روابطم را با اشخاص نیز نیز قطع خواهم کرد . در کشور ما اگر چه همه دارای روحی رباخوار هستند با اینهمه کمتر از اشخاص خط خود را بدون منحرف شدن ادامه میدهند . من هرگز منحرف نخواهم شد زیرا اساس آنست که آدمی تا آخر استقامت کند (بتیت سین) درس هفده سالگی در فضای باز میخوانید و چاقو

می فروخت او بیک کنگ شروع بکار کرد و حال آنکه امروز شصت هزار روبل بروت دارد اما باچه خون دل و تلاش این پول را گرد آورده است . برای جلوگیری از این خون دل است که قصد دارم با سرمایه ای شروع بکار کنم . س از یانزده سال خواهند گفت : « ایولگلین پادشاه بهبودیان را نگاه کن ! » شما می گوئید من فاقد استعداد و خصلت خاصی هستم . شاهزاده عزیز ! تصدیق کنید که برای افراد نژاد ما و زمان ما هیچ چیز زنده تر از آن نیست که متهم به نداشتن استعداد و خصلت مخصوص و یا ضعف شخصیت گردند . شما حتی برای من این افتخار را قائل شدید که دست کم مرادردیف

جانی های تمام عیار بشمار آورید و به بین جهت بود که هر اگون میخواسته
شمارا بیلعم . شما بر انببیش از ایا نتچین که خیانی می کند من از هر و خسن زن
خود به او امتناع نخواهم داشت بمن و همین گردید . عزیزه مدعی است که
این وضع مرا بستوه آورده است و برای همین است که من پول میخواهم
یقین بدانید آن روز که من این پول را بدست آورده دارای همه گوسه
استعداد خواهم شد . زنده ترین و بدترین جنبه و نا آنتست که حتی آدمی
نیرو و استعدادها می بخشد و این حتی تا بان جهان نیز حکمفرما خواهد
بود . ممکن است بمن بگوئید که همه اینها سخنان کودکان و شد بدسر امت .
باشد ، من خوشحالتر خواهم بود لکن پنداری خواهد کرد و . احسب پس
خواهم رفت . شاهنامه آخرش خوش است . حر این چنین ایستور من و هوس روا
میدارد ؟ آیا خیانی می کنی از راه عدوت است ؟ هیچ پروی . تنها بی آست
که من مردی ناخیزه است لکن هنگامیکه موفقت حاصل کرده چینی
بر حرفی کرده . فعلا کافی است . ساعت شش در رسیده است کول . اکنون
دوبار در ر باز کرده است . ساعت اعلام دارد که ساعت حاضر است . همین
مرخص میشود . گنگاهی ، علاوه بر ساعت ، ساعت ها ، ساعت ها
گذشت و باشد مانند یکی از اعضای خدا و در و در خود . کرد رحب .
کردن بمن احراز جوئید . من چنین حس می کنم که گوسه و من . در و .
دشمن خواهی شد . بگوئید سه روز ده هر که در بدید ، پس که
صداقت قصد داشته دست شمار بوسه می و سپید حس . من که
دشمن است مینماید ؟

- تنها نیست و بی به برای همه زیر است . و بی آست
که به روش خود ادامه دهم و بدون سپه هر بی آست .
- ها ! در همین است . به هموزد هر است بود . حس در حضور
عقیده شما نیز پس زهر آلودی وجود دارد که
دشمن من پاسبان . راستی فراموش کرده ز من سو بی آست .
که من دریافته است از . صدی چینی جوئید

- آری خوش است .
- آری عشق و هوس ؟
- آه ! خبر

پایان همه هنگه و لذت او . کوس سرج
بخود گرفتید . بسیار خوب ! من بسیار

بدانید که این زن نجیب است. آیا باور نمی کنید؟ آیا شما خیال میکنید او با توتسکی برمی برد؟ بهیچ وجه. مدت مدیدی است که مناسبات آنها قطع شده است. آیا هیچ ملاحظه کرده اید غالب اوقات چگونه ناراحت است؟ لحظاتی بود که او بکلی خود را می باخت. این حقیقت محض است. او از نوع زنانی است که دوست دارند تسلط داشته باشند. فعلا خدا حافظ!

گاینا طوری بوجود آمده بود که با اعتماد بیشتری از اطاق شاهزاده خارج شد. مدت ده دقیقه شاهزاده بیحرکت و متفکر ماند.

کولیا بار دیگر سر خود را از در نیمه باز نشان داد. شاهزاده به او گفت:

.. کولیا من شام نمی خورم. در خانه اپانتچین ناهار مفصلی صرف کرده ام. کولیا کاملا داخل اطاق شد و نامه کوچکی را بشاهزاده داد. این نامه را ژنرال فرستاده بود. در قیافه کولیا دیده میشد که از انجام این مأموریت تنفر دارد. شاهزاده نامه را خواند و از جای برخاست و کلاه خود را برداشت.

کولیا با حال تاراحتی گفت:

.. در دو قدمی اینجا است. اودر آنجا با بطریش راز و نیاز می کند. در حیرتم او چگونه نسبه مشروب بدست آورده است. شاهزاده تمنا دارم نگوئید من این نامه را بشما رسانیده ام. هزار بار سوگند یاد کرده ام که چنین مأموریت هایی را انجام نخواهم داد لکن جرئت اینک انجام ندهم در خود نیافته ام. با اینهمه تمنا دارم برای خاطر او ناراحت نشوید و مبلغی ناچیز به او بدهید و با او صریح صحبت کنید.

.. کولیا! من خودم قصد داشتم پدر شما را ببینم. لازم است در باره

موضوعی با او صحبت کنم ... برویم!

فصل دوازدهم

کولیا شاهزاده را به منظره لپدینیا که در همان نزدیکی واقع بود هدایت کرد. آردالیون الکزاندر ویچ حاکم دبرین خود در یکی از اطرافهای دست راست کافه کوچکی نشسته و روزنامه (اندباندانس لوز) را بدست داشت و در مقابلش نیز یک صغری جلب توجه میکرد. او در منظر شاهزاده بود و بمحض اینکه وی را متوجه کرد روزنامه اش را روی میز گذاشت و به مباحثات پیرشور و درهم و رهمی پرداخت که شاهزاده از آن سر در نیورد زیرا ژنرال تقریباً مست بود.

شاهزاده سخن او را قطع کرد و گفت:

— من ده روبل که شما میخواهید ندارم لکن یک پتاسکناس بیست و پنج روبلی است آنرا خرید کنید و نوزده روبل بماند پس بدهیبه ژنرال من یک کین هیول ندارم.

— آه مشت نماشته پشید و یقین بدهی بدها کنون ...

— علاوه بر این ژنرال! من ژنرال قاضی دارم آیا هرگز دیده

ناستازی نرفته اید؟

— من؟ آری من به خانه بهسازی نرفته ام؟ عجب سربازی ارمن

می کنید؟

آننگه ژنرال با لحن مضطربانه و مسخر آمیزی حاکم فرود

— البته که رفته ام و چندین بار هم رفته ام عزیزم! فقط آمد و رفت

به خانه او چندی است قطع کرده ام زیرا من - درم زنیج - مسخری -

تشویق کنم شما خودتان حتماً لحظه پس لحظه در آنجا رفته اند

بدری ساخته بود (البته منظور من از آن بر مپران و - گیس - است) حتماً

داده لکن اکنون همه خواهند کرد هر نوع حاکمی را که در آنجا

بدانید که این زن نجیب است. آیا باور می کنید؟ آیا شما خیال میکنید او با نوتسکی برمی برد؟ بهیچ وجه. مدت مدیدی است که مناسبات آنها قطع شده است. آیا هیچ ملاحظه کرده اید غالب اوقات چگونه ناراحت است؟ نخطانی بود که او بکلی خود را می باخت. این حقیقت محض است. او از نوع زنانی است که دوست دارند تسلط داشته باشند. فعلا خدا حافظ!

گاتیا طوری بوجود آمده بود که با اعتماد بیشتری از اطاق شاهزاده خارج شد. مدت ده دقیقه شاهزاده بیحرکت و متفکر ماند.

کولیا بار دیگر سر خود را از درنیه باز نشان داد. شاهزاده به او گفت:

- کولیا من شام نمی خورم. در خانه ایانتچین ناهار مفصلی صرف کرده ام. کولیا کاملا داخل اطاق شد و نامه کوچکی را به شاهزاده داد. این نامه را ژنرال فرساده بود. در قیافه کولیا دیده می شد که از انجام این مأموریت تنفر دارد. شاهزاده نامه را خواند و از جای برخاست و کلاه خود را برداشت.

کولیا به حال ندراحتی گفت:

- در دو هفته اینجه است. او در آنجا به بصریس راز و نیاز می کند. در حیرت او چگونه نسبه منسوب بدست آورده است. شاهزاده تنها دارم نگوئید من این نامه را بتب رسانیده ام. هزار بار سوگند یاد کرده ام که چنین مأموریت هائی را انجام نخواهم داد لکن جرئت اینکه انجام ندهم در خود نیافتم. با اینهمه تمنا دارم برای خاطر او ناراحت نشوید و مبلغی ناچیز به او بدهید و با او صریح صحبت کنید.

- کولیا! من خودم قصد داشته ام بر شما راه بینم. لازم است درباره

موضوعی با او صحبت کنم... بروید!

فصل دوازدهم

گویا شهزاده را به منظره ایسایدیا که در همین نزدیکی واقع بود هدایت کرد. آرتالیون الکزاندریویچ مدت دیرین خود تریسکی از اطاقهی دست راست کافه کوچکی سسه و روزه (اندوناس میزا) در دست داشت و در مقابلش نیز یک صغری جنب توجه میکرد او در منظر شهزاده بود و بعضی پنکه‌وی را مشاهده کرد روز، مه‌اش را روی میز گذاشت و به محبت برسوز و درجه و برهی برداخت که شهزاده از آن سر در پیورته زیر زراان خرید مس ود.

شهزاده سخن ور فصیح‌گفته و گف:

— من نه روی که شب میخوهد ندارد لکن من راناسکاس بیست و پنج روی است آری خرید کنید و نرده روی من بیست و پنج روی من یک کیب همون ندارد.

— آه شش سسه باضیه و بمن بیست و پنجوا کنون .

— علاوه برین زراان! من ز سب عضای شوره آه هرگز جدا نه‌ستری رفته به؟

— من؟ آری من به حله سازی برده‌ام؟ عجب سوری از من

می‌کنید؟

— نگه زراان! سخن مضمراان و مسخر آمیزی حسن ورود

— البته که رفته و چینان ز رجه رجه و عر رجه رجه و رتبه

به خدایه و خندی است قطع کرده ز را من به زه رتراج و مسوی

تتویق کنه سب خود من حد لحظه پس عجب دهه - آخه و رتبه

سوی نسخه و دالسه منصور من یک ز رجه رجه و گسب سب آخه

داده لکن اکنون مشاهده جوامع که در بحر بود چه رتبه سب

خواهد شد. آنوقت معلوم خواهد شد آیا یک نظامی قدیمی و شایسته بر توطئه کنندگان فائق آمد و یا یک زن بی شرم داخل یک خانواده نجیب خواهد گردید. فقط میخواستم از شما تقاضا کنم آیا برسم آشنائی ممکن است امشب مرا بخانه ناستازی ببرید. خیلی میل دارم مخصوصاً امشب باشد. با او کاری دارم. لکن نمیدانم چگونه بخانه وی راه یابم. البته چند دقیقه پیش به او معرفی شدم لکن از من دعوت نشده است و مخصوصاً برای شب نشینی امشب او میهمانان رسماً دعوت شده اند. گذشته از این من حاضریم از تشریفات معمولی چشم پوشم و مورد تمسخر هم قرار گیرم بشرط آنکه بهر صورت که شده است درخانه ناستازی راه یابم.

ژنرال با شور و هیجان فراوان چنین گفت:

- دوست عزیزم! شما کاملاً با من هم عقیده هستید.

پس درحالیکه پونپا را بجیب میگذاشت چنین افزود:

- برای چنین موضوع ناچیزی نبود که از شما تقاضا کردم به اینجا

بیایید بلکه بیشتر قصه داشته در لشکر کتی بخانه ناستازی یا به بارت دیگر

همه ناستازی شما را همراه خود ببرم. ژنرال یولگنین و شاهزاده میتسکین!

این اتحاد چه تأثیری در او خواهد کرد! من خودم در زیر نقاب یک دیدنی

مؤدبانه بمناسبت جشن تولدش آورده ام. حضور غیر مستقیم و نه مستقیم به

وایرار خواهد داشت. آنگاه برگزیده است که خودش تصمیم بگیرد و بین

یک سر شایسته و در حقیقت ... باری هر چه با داد عقیده شما از هر حیث

عالی است. مساعدت نه بخانه او خواهیم رفت حالا وقت زید داریم.

- خانه او کجاست؟

- از اینجا دور است در نزدیکی تاشخه بزرگ درخانه میتوس

توف تقریباً در خود میدان، ساختمان اول ... آنگاه شب جشن تولد

اوست تصور نمیکنم عده زیادی در خانه اش دعوت داشته باشند و بهمین

جهت مزودتر خواهیم رفت.

پسی از شب کنسرت بود و شهزاده همچنان بر حرفی ژنرال وقصه ها

و مدالهای تاشخه شنی اور گوش میکرد. پس از ورود شاهزاده وی بظری

جدیدی سفارش داده بود که مت کساعت نوشیدن آن بصول انجام مید

سبب بظری سومر سفارش داد و آنرا نیز نوشید و بتبراین فرصت

آن داشت که تقریباً همه مجری زمبگی خود را برای شاهزاده حکایت

کنند. بالاخره شاهزاده زجای برخاست و صریحاً گفت که نمیتواند بیش از

این منظر بنود. ژنرال آخرین قصه هدی بظری را گیلان ریخت و

نوشید و سپس از جای برخاست و به پای لرزان از کافه خارج شد باس عجیبی
 دامنگیر شاهزاده شده بود. او از اینکه با حرافت هر چه نامر بژنرال
 ابراز اعتماد نموده بود احساس ندامت میکرد گویا اینکه در باطن اعتمادی
 هم بژنرال نداشت بلکه تنها برای راه یافتن بخانه نامزدی حتی بقیامت
 ایجاد بک رسوائی بوی اعتماد کرده بود لکن پیش بینی نکرده بود هر گاه
 این رسوائی از حد خارج شود چه خواهد کرد؟ زیرا ژنرال پیش از حد
 مست شده بود اولاً بتقطع با آب و ناپ هر چه نامر نطق میکرد و گاهی
 اشک میریخت و بیوسته بیدرفساری اعضای خانواده اش که زندگی و را
 بقول خودش تباه کرده بود اندر می نمود و اطمینان میداد موبع آن فورا
 رسیده است که بین او و بدین بخشید بنظر حق آن با خبر خیابان لیساین
 رسیدند. ذوب بیخ نامزد است، سینه اش تکبیر معنی و بی راحت کننده ای
 در خیابان ها میوزید، عابرین در گریز میزدند، بی علت سبب در روی
 سنگرش خیابان ضعیفی پیدا میکرد مرده غمزه که از سیرم پیدرزیدند
 پیده روه را فر گرفته بودند در هر چند قسمی مستند جزو و جنجالی
 کرده بودند.

ژنرال گفت:

- سگوپ و... بن ساختند و که کما از روشن است می بنی...
 خانه دوستان من است و نیز من که همه سینه خدمت و عهدت و زحمت ز...
 هر بار آن بیتر است بیهوشی زمین زنی که زندگی مشکوک کی دور
 پیده بصرف... خدا برکت ز غمزه کرده... مردی که ۱۳ کیلو
 در سینه دارد!... شما سخنان هر... و می کشد... این همه مخصوص...
 بود که پیروگوف (۱) - پس مکتوب کرد و حساس و در...
 محصره هودت برکت گفت و حال... از این... و...
 فرانسه بنظور خدمت بعد برای ورود سپهر مخصوص و...
 بروند و ورود مخصوص... است آورد. کما ز... و...
 اطلاع دارند. هنگامی که هر می بیند چنین... و...
 ایوانگین و نگه کن او مرد... که ۱۳ کیلو...
 خانوادگی بینی تر صفا و... در... و...
 کثیر و پیدر جیب خود سر میبرد حدود... و...
 ۱ - پیروگوف جرح معروف روسی بود که در...
 خود پیدار گناشت.

گردید زیرا بر آن نااضمینان مردی که کاملاً مستأخرین خانه را می‌سازد
 جلو میرفت و در هر لحظه از حرف‌های خود ادبگی هر کدام از مستأخرین
 اطلاعاتی میداد که موجب تعجب شهزاده میشد. بالاخره، سکوت اول
 رسیدند و دست‌راست مقابل پیک آوار جان مجبلی بوفت گردیدند هنگامی که
 بر آن دست خود را به زینت احبار می‌گذاشت شهزاده عصبیه به فراز گرفت لکن
 موضوعی توحش را خود جلب کرد و ژر آن حس گفت

- ز بران شما اشتباه می‌کنید نامی که روی در نشسته است کولا کف
 است و حال آنکه شما حیوان می‌کنید زبانه‌ها سکولویج و سر است
 - کولا کف، کولا کف کسی بیست این آوار جان معنی سکولویج
 است من زبانه‌ها سکولویج ز می‌زنم میخواهد سر بدن کولا کف است
 ایدت در آوار می‌کنند

در در حقیقت - رسد خدمتکاری - با آن - - گرفته و صلاح دار
 که زبانه در خانه است

ز بران - پ - - شرف حس گفت
 - حضرت مناسف من آنکه عهد است کرده - - از - خود نگویند
 که ز بران یوکمین و سهر نه میسکن ز عرصه آینه و در و حوض
 بودید نیز مناسف است

در بین همگه - در صدی کهس کن شخص دیگری که حاجی من چس
 سالگی خود و پسر من سره تی من دست و پسر من سره کعب و - - -
 جانان گردید وی حوض - ز بران یونگس و سهر نه میسکن ز سهر -
 سهر کجحاو و مصوی - - - زبانه در خانه پیک، و - از حیره سهر و
 - بین گفت

- مری الکرا بدرو - در خانه سس و بدو میره اکر بدو سهر
 خانه مدد بروش رفه است .

- الکرا بدو امی جانلو - سر سس - آه حاجی من خانه - - فکر
 کنید خانه که من همیشه - - - زبانه در خانه - - -
 و مخصوصاً - فکر بدو سهر - نگوشه که از صبه سهر - دره سی
 که روز پنجشنبه هنگام گوش کردن سون درت - زبانه سهر و خودش
 موضوع زبانه خواهد آورد - و نگوشه از آوار - زبانه - مقصود
 خود برسد زبانه یونگس و شهزاده سس
 زن - قد و مصیش بری مصه کرد و گفت
 - سهر حوض در موس خواهد کرد

هنگام پائین آمدن از پله‌ها بر آن همچنان از اینکه کسی در خانه بود و
 دو سه دحیره مکاری را به شاهزاده آسا کند بسیار نأسف میخورد و
 شاهزاده حسین میگفت

« میدادند عروسم من دارای روح شاهزاده‌ای هستم قطعاً تا این حیثیت
 می برده‌اند اما اما حساب میکنم خانه را استنهایی گرفته‌ایم حالا یادم آمد
 سکولویج در ایستگاه سکوت ندارد بلکه حیال میکنم در ایستگاه در مسکو
 ناسد آری من اسسه و محضری کرده‌ام لکن زیاد مهم نیست

در این هنگام شاهزاده که نکلی بی تاب وحسته شده بود گفت
 میخواهم از شما هم یک خبر پرسیده‌ام آیا این نکلی از مساعدت شما
 چشم پوشیده و به خانه سوزی روم؟

« از من چه بپرسید؟ شما بعد رویت در صورتی که موضوع برای
 من همیت خاصی ندارد و خبر بدی معررت خانواده من آن سه است این
 چه اهمیتی است که بگوید دوست عزیزم سه هوز درست اولی‌گلمین را
 بسجده‌اند او کندن گوید و گوید و درست به مندیواری آن گنه
 کن این سوز دوسمن من هم که خدمت در تمام و در بعضی میل‌دارم در
 سر راه ری در بعضی که شرت به خدمت من در محضرت و راحتی‌های
 کند سه در بعضی که میگفتند

« تا من در خدمت خود نی‌روید؟
 « خبر من میخواهم بعد از این سه سوز سوزی ریفت در
 دست سق و حتی دوست صمیمی‌ام بروم در حال آنکه احدی میگفتند
 روحه ناره میشود و در رنگی پیش مردم میروم و در خانواده‌ی را بر میس
 مسگدارم سه مرور حقیر خدمت میکنم که در خانه بیعت و سر لری
 است من

شاهزاده سخن اور فصیح کرد و گفت
 « حسین بصرم میرسد که من بعد در خدمت ری شد خدمت رزگی ر
 بر کت سنده و زوه سه فلا جدا جدا
 ما ژبران آب و آب کامن گفت

« دوست عزیزم! من سعی و اج شورا اینطور رنگ که در بعض
 موضوعیت سوه، رنگ مدد در خانواده‌ای در همین است که حساست و در وود
 وجوده را در حدس در می آورد ملاقات من او پس از پنج دقیقه صوب
 نخواهد انجام دهد در این خانه ما سخا به خود من است آنجا صورتی در خواه
 مسبت و محضرت بعضی خواهی کرد و سسب ما در سکه به ما سخا به رنگ

خواهیم رفت مصیبتی ناسید که امشب و خودم حساسی که من جو شدیم
همین خانه است ما رسیدیم کولیا، تو بعد هستی؟ آیا من ای (مرد
ورسو،) در خانه است یا اینکه روزه وارد شده‌ای؟

کولیا که هنگام ورود آب در منحنی خانه و در حین مسج دود
- مدنی است من اینجا هستم اره‌سولت که حساس در رسیده است

مراقبت می‌کنم او را امروز، بعد از سیری شده است، من روزه و در
یک شب و روی نجره (مارت ورسو،) در آنجا رسیدم

سپس در حالیکه بندق به صافه و در صافه را با دقت سه گفت
- اما در جان استا درجه خدای هستم، نری بچشم

ملاوت - کولیا سا همراه در مقصد مدحت که همراه زرب و روی
نقصه بعد مارت ورسو، رود وجود کولیا اشدوی اره‌سولت سیرودن

دانش زیرا حساس گرفته و در هر صورت را با ریگ که در سگ،
قنایه خود ز زرب در من پاره سعب حساس در احوال می‌گیرم

مدنی صول کسید، آب خود در بصره چهره رسیده کولیا هنگام
از راه از پرس پرسیده

- من جو هیما سا همراه را، و معرفی شد
- آری هر چه، من خواهی در معرفی شد زرب و کس و

سا همراه سا کسین، اما من گواه زت ورسو در خانه است؟
- میاید بندر، بهتر است ز ساحل من رسیده و وجود زت کند

زیرا بدون تشبه شب را خواهد خورد سه زور حب که در
اوسپانده اند او مبصر بود است در سپوده و عویله، من رسیده

میاید که بویید حالا خود را این مسکن زحی، من رسیده
آب در مقبل در کوهی و فک گرفته، من رسیده و در جان من

تردید دارد ش همراه را خود خود را و رسیده، من رسیده
- من عیب خواهی منده من خواهی ورسو، من رسیده

کولیا فل از همه داخل من رسیده، من رسیده مدنی کسید
بود و لباس و گفتش زحی، من رسیده و رسیده در رسیده

زده بود از اصی گفتش کس گاه ارد کسین، من رسیده
و آب گردید زیر را محض ایک، من رسیده و رسیده

- سرو که این مراد است و معنی رسیده
رسیده رسیده رسیده رسیده
- داخل سوبه خلق رسیده

آنگاه باقیانۀ معصومی شروع به لبخند زدن کرد.

اما پیش از آن اندازه جدی بود زیرا هنوز درست از اطاق کفش کن عبور نکرده و داخل یت‌سالن تنگ که در حدودش صندلی گاهی و دو میز قمار آن‌را فرا گرفته بودند بودند که صاحب‌خانه بالحن خشن و ملامت آمیزی که عادی بنظر می‌رسید فریاد برآورد:

- ای جلاد خانوادۀ من! ای هیولای وحشی و بدبخت! شرم‌نداری؟
 تو مرا بکلی چاییدی و مغز استخوانم را کشیدی و هنوز کافی نیست
 ای مرد بی‌شرف و بی‌شرم تا کی ترا تحمل کنم؟
 ژنرال که بکلی خود را باخته و لرزه بر اندامش افتاده بود بالکنت
 زبان چنین شروع به صحبت کرد.

- مارت بوریسوونا! مارت بوریسوونا! شاهزاده میشکین است!
 ژنرال ایوانگلین و شاهزاده میشکین!

بیوه سروان ناگهان بشاهزاده روی آورد و چنین گفت:
 - آیا تصور میکنید این مرد بی‌حیا بکودکان یتیم من رحم کرده است
 او همه چیز را چاییده، دزدیده، فروخته و با گرو گذاشته است. دیگر چیزی
 باقی نمانده است. مرد بی‌وجدان و بی‌سروپا سفته‌های تو بچه‌دردمن می‌خورد؟
 جواب بده شاید! جواب بده قلب سیر نشدنی؟ نان بچه‌های بی‌پدرم را
 چگونه تأمین کنم؟ درست نگهش کنی. نمی‌تواند روی پاهایش بند شود
 خدایا من چه گتهی در درگاه نومرتکب شده‌ام! جواب بده مرد بی‌شرم!
 اما ژنرال نمی‌توانست در مقابل طوفان تب مقاومت آورد و بیرون
 اسکناس بیست و پنج روبلی را که از شاهزاده گرفته بود به مارت داد و
 به‌وی چنین گفت:

مارت بوریسوونا! این بیست و پنج روبل را فعلا بگیر... این تنها
 پولی است که توانسته‌ام بکمک دوست نجیب تهیه کنم...
 شاهزاده! من اشتباهات سختی کرده‌ام! بالاخره... زندگی است.
 آنگاه ژنرال که همچنان در وسط اطاق قرار گرفته و با ضراف‌خود
 تعظیم میکرد گفت:

- اما حالا... معذرت میخواهم. احساس ضعف می‌کنم... جان ضعف
 دارم. لنوچکا عزیزم! زود یت کوسن بیاور.

لنوچکا دختر هشت‌ساله مارت با سرعت عقب کوسن رفت و آن‌را روی
 یت نیمکت کهنه چرمی گذاشت. ژنرال روی آن نشست تا بنیال خودش راجه
 به مطالب زیادی صحبت کند لکن هنوز ننشسته بود که از پهلو افتاد و در

معایل دیوار بخواب روم

مارت بوریسونا باقیافه هم انگیزی یث صندلی دو کنار میز مدار به شاهزاده نماز کرد و خودش در مغالی او قرار گرفت و گونه راستش را بدست تکیه داد و در حالیکه به او خیره شد آهسته شروع به آه کشیدن نمود سه کودک که دوتن از آنها دختر بچه و یکی دیگر پسر بودند و لئوچکا ارشد آنها بشماره برت بجز نزدیک شدند و آرنج های خود را بدان تکیه دادند و شاهزاده را خیره نگریستن گرفتند . گولیا نیز از اطاق مجاور نمایان شد شاهزاده به گولیا گفت :

گولیا : از اینکه شما اینجا می بینم فوق العاده خرسند هستم. آیا شما نمی توانید بمن کمک کنید؟ من باید جدا ، مستازی را ببینم. از اردالیون الکترا اندرو بیچ تقاض کرده بوده مرا نزد او ببرد لکن می بینید که بخواب رفته است . شما راه ر بمن نشان دهید زیرا من به خواب ران را می شناسم و نه جهت آنرا ام. آدرس مستازی را دارم . خانه هلبوسوف نزدیک تماشاخانه بزرگ

مستازی ؟ اما او هرگز در نزدیکی گزر بزرگ اومت نمانده است و هر گاه راستش را بخواهید پسر من هرگز بخانه او صدمه ننهاده است. من تعجب می کنم که شما از او چنین انتظار هائی نداشته اید : مستازی در میدان پنج گوشه نزدیک (ولادیمیر اسکای) سکونت دارد خانه اش از اینجا زیاده دور نیست . میخواهید بیدارنت به آنجا بروید؟ حالا ساعت به ونیم است من شما را بآنجا می برم

شاهزاده و گولیا فور از اصطق خارج شدند . مسافه شاهزاده دیداری طول داشت که سوز درشکه شود و گولیا پیده طرف خانه مستازی روان شدند .

گولیا به شاهزاده گفت :

خیمی میباشند شب هیولای آسمان خوابید. وی پسر ارشد این بیوه سروان است. وی پسر اصم و درجه مستر روز در اصطق مجوز ساری بود، لکن پسر عجیب و غریبی است و حساس خارق العاده ای دارد. من حساس کرده نظیر موقع نامناسبی که شما وارد سدیبه و زمین ساخت نواحت خواهند شد... من کسر از و سیره درم... و درش همکار است و من پدرم پیشرفت زیاد است زیرا برای جنس مرد عشق چندان ننگ نیست. شاید این امتیازی باشد که مردها را از ستمی که بر جنس زن دارند برای خود تراشیده اند. هیولایت پسر که نظیر است لکن همواره

اسیر افکار و عقاید مخصوص خود است

- گفتید او مسلول است؟

- چنین تصور میکنم . هر چه او زودتر بمیرد بهتر است . اگر من بجای او بودم مرا با غوش باز استقبال میکردم . برادران و خواهران او یعنی این کودکانی که دیدید حس ترحم او را سخت تحریک میکنند . هر گاه ماد و نگر می توانستیم و بول داشتیم بدون شبهه از خانواده های خودمان جدا میشدیم و بانفاق دوخانه زندگی میکردیم . این رؤیای ما است . هیچ میدانید چند لحظه پیش که ما برای شما را برای او نقل کردم سخت خستناک شد و گفت مردی که سبلی بخورد بدون آنکه درخواست دوئل کند مرد سست عنصری است؟ گذشته از این پسری تندخوی است و من ناگرم از مباحثه با او خودداری کنم . می بینم که ناستازی شما را بیدرتنگ بخانه خود دعوت کرده است .

- خیر! ما سفاهه او دعوت نکرده است .

آنگاه کولیا در حالیکه با تعجب در موض بیاده زوایستاد از او پرسید:

- پس حضور می خواهید بخانه او بروید؟ گذشته از این درخانه او

شب نشینی است . شما با این لباس می خواهید بروید؟

- خدایا من خودم نمیدانم چگونه بخانه او راه خواهم یافت؟

هر گاه مرا ایندیرند چه بهر اگر همه نپذیرند که موفق نشدم ام را مراجع

به لباسم چه میتوانم کرد؟

آیا شما دو آنجا کاری دارید یا اینکه فقط برای سر بردن با طبقه

نجیب به آنجا میروید؟

- خیر! در حقیقت کاری دارم لکن تشریح آن برای من بسی دشوار است .

- موضوع دیدنی شما مربوط خودتان است .

آنچه من میخواستم بدانم آنستکه شما تنها برای داخل شدن در جرگه

یک مشت مردم پول دوست و رباخوار و فاسد خودتان را به این شب نشینی

دعوت نکنید و هر گاه چنین باشد اجازه دهید شازده بنام بگویم که شما

خواهم خندید و از شما متنفر خواهم شد . در این جا کمتر مرد سرافشمنند با

در خور احترام خواهید یافت و حال آنکه همه توقع احترام دارند و در نتیجه

آدمی ناگزیر است که آنها را بالاتر از خود بداند . شاهزاده ؛ آیا هیچ

ملاحظه کرده اید که در قرن ما ماجر اجویان و فاسدان در همه جا تسلط دارند؟

مخصوصاً این اهل درمیهن عزیز ما روسیه بیشتر مصداق دارد . هیچ نمیدانم

چرا کار به اینجا کشیده است؟ چنین بنظر میرسد اساس نظمی که برقرار

شده بود استوار است لکن قیاس کنید حال بچه نوال در آمده است ؟ همه کس این انحطاط اخلاقی را بچشم می بیند ، در همه جا راجع به آن صحبت می کنند . از سوا تئها پرده بر میدارند . هر کدام از ما دیگری را متهم می کند . پدران و مادران نخستین دسته ای هستند که پیوسه بقتراء میروند و از یاد آوری اخلاق گذشتگان شرمگین میشوند . آیا در مسکو داستان آن پدر را نقل نمی کنند که به پسر خود اندرز میداد در راه پدست آوردن پول از هیچ گونه اقدامی شرم نداشته باشد ؟ جراید این داستان را منتشر ساخته اند . پدر من ژنرال را قیاس کنید . او چه بود و چه شده ؟ با اینهمه یقین بدانید بقیده من او مرد شرافتمندی است . در این خصوص بشما اطمینان میدهم . تمام بدبختی او ناشی از بی نظمی و هیل او به میگسری است . این حقیقت محض است . من حتی نسبت به او احساس نرحم می کنم لکن جرئت بیان این مطلب را ندارم زیرا مردم من خواهند خندید و حد آنکه انصافا پدر من درخور نرحم است . اشخاص ساله چه هستند ؟ جز آنکه از اول تا آخر همه را خوار هستند ؟ هیپولیت غبنه داد که رب خواری عیب نیست و حتی مدعی است که لازم است . از تعداد افسردی و جزر و معد صاحب میکند چه میدانم ؟ ای کاش همه اینها نبود میند : او مرا خیلی رنج میدهد . ما جوانی عصبانی و حساس است . فکر کنید که مدرش همسر سروان از ژنرال پون میگیرد و سپس همان پون را در مقابل در وقت رنج زیادی به او نزول میدهد . براسنی که اقدامی تهوع آمیز است . هیچ نداده مدر من برای هیپولیت پون و لباس و پیراهن و غیره مفرستد و حتی گاهی وسعه هیپولیت پس بر عهده نیز کت می کند زیرا ، در شان است . عکس آنها پس بر عهده مانند مدرم پسایرین کت می کند .

- نگاه کنید شد میگوید اشخاص شرافتمند و سنجیده های برومند اخلاقی نیست و فقط رب خوار زید است و حد آنکه شد در معارف دیدگان دوشخصی نیرومند دارد . مدرن و . رب آن کت . بن بره همان در چنین شرائضی بر ز قدرت و نیروی اخلاقی است ؟

- بارب تنه بتعریث عرت نفس و خود خواهی در آنکه از مدرش عقب نماند بیکو کاری میکند و حد آنکه مدرن . در حقیقت من به و احراء میگذارد . آری من در معالی و سر مضیبه فرود مسوره و در مدرش را توجه می کند . خود هیپولیت با آنکه قبسی مدین سنگ سده محب تأثیر محبت های مدرم قرار گرفته است . در آرزو ز اعمام مدرم به چشمه و چنین می پنداشت که مدرم از راه سی دست ، چنین صاهر سر سده بی

میزد لکن اکنون گاهی متاثر میشود . شما بر این نام نیرو میگذارید؛ این کله را بذهن می‌سیرم گانیا نیداند مادرم به آنها کک میکند و گرنه نیکوکاری او را تشویق فساد خواهد دانست .

— آه ! گانیا نیداند ؟ چنین بنظرم میرسد که خیلی چیزهای دیگر است که گانیا نیداند .

— شاهزاده ! هیچ میدانید من از شما خیلی خوشم می‌آید و دائماً بفکر ماجرائی هستم که امروز برای شما روی داد ؟

— من هم کولیا از آشنا شدن با شما خیلی خوشنودم .

— گوش کنید برای تنظیم نقشه زندگی خود چه خیالی دوسر دارید؟ من بزودی شغلی پیدا خواهم کرد و پولی بدست خواهم آورد و هرگاه شما بخواهید ممکن است يك آپارتمانی با هیولیت اجاره کنیم و هر سه تن باهم بسربریم . ژنرال هم بدیدن ما خواهد آمد .

— بسیار خوب ! اما بعداً در این خصوص باهم صحبت خواهیم کرد . فعلا هواس من متشتت است . چه میگوئید ؟ ما رسیدیم ؟ همین خانه است ؟ عجب مدخل مجللی ! دریانی هم نزدیک در ایستاده است . آه ! کولیا من نیدانم چگونه داخل شوم ؟

شاهزاده از هر حیث مردد و بی‌تکلیف بنظر میرسید .

— فوراً ماجرای خود را برای من نقل خواهید کرد . خودتان را نبازید خدا شما را موفق خواهد ساخت زیرا من با شما هم عقیده هستم . خدا حافظ ! به آنجا باز می‌گرده و جزئیات داستان را برای او نقل میکنم . در مورد پذیرفتن شما قطعاً پذیرفته خواهید شد بیم نداشته باشید زیرا ناستازی زنی خارق‌العاده است و عاداتی مخصوص خود دارد . از این پله بالا بروید . خانه ناستازی در اشکوب اول واقع است . پیشخدمت شما را راهنمایی خواهد کرد .

فصل سیزدهم

شاهزاده هنگامیکه حال اضطراب از پله‌ها بالا میرفت پیش از پیش میکوشید که بخود جرئت دهد و بخودش چنین می گفت: نبردترین پس آمدی که ممکنست برای من روی دهد پذیرفته شدن و بوجود آمدن عقیده نامطلوبی در ذهن اشخاص راجع بن است و پذیرفته شدن و مورد تمسخر مدعوین قرار گرفتن است که هر دو مایه اهیث است.

اما اینها در مقابل بن سوال که او در خانه بسیاری چه خواهد کرد و صولا بری چه به آید می رود بی ناخیزود و هرچه بسر میکوشید به این سوال سخنی بدهد کسر موفق میشد. فکرش میرسید سایه فرصتی پیش آید و او بتواند به دستاوی چنین بگوید:

«به این مرد شوهر نکنید و خود را به آس سدازیس. او عاشق شما نیست بلکه بیون شما علاقه دارد. او خودش این موضوع را می گفت. گلاسه پانتهچین نیز هم حقیقت را بن گفت و اینست آمده است. شما در میان نهیم اما اگر هر فرصتی برای چنین اظهار بی دست مآمد آید من آرزوین این موضوع مغالط اصول ادب و شرافت بود؟

مسئله بر دید آمیز دیگری وجه و راجع خود حس کشیده خود اما این مسئله آنقدر مهم بود که شهزاده به ناس در راه آن فکر کند و حتی موفق نیست بدان جنبه صریح غش و محض آنکه بن فکر بهس نزدیث میشد بی خیاب مورس رو سرحی میگفتند و برره بر مس می افاد.

با اینهمه با وجود هم این گر بیب و شنه در حیمه و سرفی را خواست.

زن مه پکر در آرزوی سکوت ناس که و صفت آن موسم بود

لکن بطرز کم نظیری آرایش یافته بود. طی پنج سالی که ناستازی در پترسبورگ اقامت داشت در آغاز موقعی بود که آتاناز توتسکی بی حساب برای او خرج میکرد، این موقع زمانی بود که توتسکی امیدوار بود دل دختر دل انگیز را بدست آورد و برای نیل به مقصود میکوشید بوسیله راحتی و تجمل او را بفریبد زیرا میدانست عادت کردن به تجمل ناچه حد و اگیر دارد و هنگامی کسی بدان عادت کرد ترك آن ناچه اندازه دشوار می باشد. توتسکی در مورد ناستازی اصل قدیمی نوسل به ماده پرستی و تجمل خواهی را کاملاً بکار می بست. اما ناستازی با آنکه از تجمل بدش نیسی آمد بر اثر غرابت اخلاق و شخصیت خویش هرگز اسیر آن نمیشد و هر دم آمده بود که زندگی پر جلال و شکوه خود را ترك گوید و حتی چندین بار این نکته را به توتسکی یاد آور شده بود و این صراحت لهجه وی در توتسکی اثر بسیار نامطبوعی بخشیده بود.

گذشته از این نکات بیشتر دیگری بود که در توتسکی اثر نامطلوب می بخشید و حتی در وی حس تنفیری نسبت به ناستازی بوجود می آورد. توضیح آنکه ناستازی نه تنها اشخاص معمولی را بخانه خود راه میداد بلکه گاهی تمایلات عجیب و غریبی ابراز میداشت. در این زن دلریسا دو ذوق منضاد وجود داشت و در نتیجه گاه از اوقات برخی از چیزهایی را دوست میداشت که بنظر اشخاص ممتاز و اعیان بسی غریب می آمد. البته توتسکی از اینکه گاهی ناستازی خودش را بدانشنگی و سادگی هر چه تمامتر میزد و مانند زنان دهاتی روسی لباس می پوشید غرق در مسرت میگردد زیرا بطور کلی بر طبق نقشه تربیتی توتسکی دختر مهوری می بایستی همینطور تربیت شود لکن متأسفانه همه زحمات توتسکی در این راه بهدر رفته و دختر افسونگر برخلاف نقشه او طوردنگری بر آمده بود. باینهمه در ناستازی چیزی وجود داشت که حتی خود توتسکی را عزت سلطه و سیطره خود فرار میداد و آن بی ثبوت و جنابیت خارق العاده و بی نوع مغناطیسی بود که توتسکی را بوجود آنکه همه میبهدیش در بره زن دلریسا تبدیل بیاسنده بود غرق لذت شیرینی میکرد.

شاهزاده مواجه با کلفتی شد (زیرا ناستازی در خانه فقط کلفت نگاه میداشت) و به نهایت عجب مشاهده کرد که آن زن بدون هیچگونه جون و چرا تأیید کرد که درد دلش را بسورت به ناستازی اعلاء خواهد داشت. نه چکمه های کثیف و نه کلاه گوسه دار و نه دستوی سی آسنین و نه قیافه ملالت بر وی کمترین تخم تردیدی در دل زن خدمتکار نیفکنه بلکه آن زن با احرام

مانوی اور از سن در آورد و از او قضا کرد که لعنه ای در احقاق پذیرائی
صبر کند تاوی بیدرنگ مراجعت نماید.

میهمان نهم سازی همان آشنایان و دوستان عادی وی بودند و حتی عده
آنها از عده ای که در جشنهای تولد پیشین حضور می یافتند کمتر بود. در
میان آنها مخصوصاً نوتسکی و ایوان پانچین بیش از همه جلب توجه میکردند.
آنها هر دو خوشحال و مهربان بنظر می رسیدند. لکن انتظار اعلام نسیبه
قضی دستازی در بره گدا چنان گرابی در آنها بوجود آورده بود که
آثار آن در چهره هایشان جلب توجه میکرد. علاوه بر آن دوتن گانیا به
باقیاه گرفته و بر ضرباب و بیادی حرمت انگیز خود دیده میشد. او از
دیگران دوری گزیده و لب سی گنود.

او عصبیه آوردن (رب) گرفته بود و دستازی نیز هیچ روی
اشاره به غیب نارب کرده و دلکن برعکس پس از خوش آمد گفتن به گای
بیدرنگ مدجرتی و که سن شهزاده و او روی داده بود بیداش آوردن.
زنان که بلاز بنوضوع چیری بستیده بود همین واسود کرد برای این
حادثه اهمیت زیادی است. آنگاه گای با خصم و لی صداقت هر چه با صبر
مدجرتی مان کرد و حاضر شدن سخن که برده شهزاده حرفه و از و پوزش
خواسته بود. سپس با لحن مدجرتی محبت خود را از ایسکه معلوم است
حر شهزاده را ابدی میباید اظهار دانسته و تظییب کرد عرض در بره
شهزاده بکلی مغایر انطباق و حتی عده در ده شهزاده مروتی معین و
بر نویر است.

دستازی این مضروب (گای) را دهه هر چه با صبر گوش کرد و
سپس گای کنجکاوی گای امکان لکن رسد صحبت به رو گوژیب کنند
که در آن روز نفس اسسی را زنی گرفته بود. و سکی و ژر ب - عجب
به اهدامت و حرکات رو گوژیب هم وجه گام میبودند و بر حسب مصادف
(پشت سینه) که در آنجا بود و ساعت عصر رو گوژیب را جمع مسائل
مراجعه محب کرده بود نو سن طلاعت کسی را به روی میباید
میگفت: در رو گوژیب اهدا و دست که هم برور صد غرور روژیب برای
او پیدا کنند گرجه و مسود و بخوندن و نه شده در روژیب را
چیه که گواهی کار نه رحمتی است و در روژیب و در روژیب
خواهد بود و اینک گاه در روژیب و در روژیب و در روژیب
کنند و در روژیب و در روژیب و در روژیب و در روژیب
مسود دلالی که او به گواهی میور و در روژیب و در روژیب

مستی است .

همه این اخبار با توجه هرچه تمامتر تلقی گردید لکن بطور کلی اثر ناراحتی و نگرانی در همه قیافه‌ها هویدا بود زیرا ناستازی مهر سکوت بر لب زده و معلوم بود قصد ندارد افکار خود را بروز دهد . گانیا نیز مانند او کاملاً سکوت کرده بود. ژنرال اپانتچین از سایرین نگران‌تر و ناراحت‌تر بنظر میرسید زیرا گردن بند مرواریدی که بامداد تقدیم ناستازی نموده بود با ادب خشکی و حتی با يك نوع تمسخری تلقی شده بود . از میان همه میهمانان فقط فردیچنکو سر حال بود و حرکاتی درخور يك روز جشن ابراز میداشت . او بدون علت شلیک خنده را سرمیداد و تنها میخواست و انمود کند مردی بانشاط و سبک طبع است . حتی خود توتسکی که مجلس آراء زبردستی بشمار میرفت و معمولاً در این قبیل شب‌نشینی مذاکرات را اداره میکرد سرفوق نبود و گفתי اشتغال فکری ناراحت کننده‌ای آزارش میداد . سایر مدعوین که تعدادشان چنان زیاد نبود عبارت بودند از يك آموزگار کهن سال که چهره‌ای مغفوک داشت و هیچکس نمیدانست برای چه دعوت شده بود و يك مرد جوانی که بادیگران بهیچ روی آشنائی نداشت و فوق‌العاده محجوب بود و لب نمی‌گشود و يك خانم زبر و زرننگ که چهل ساله بنظر میرسید و ظاهراً هنرپیشه بود . بالاخره زن بسیار جوان و زیبایی که با سلیقه فراوان لباس پوشیده بود لکن هیچ صحبت نمی‌کرد . همه آنها نه تنها نمی‌توانستند بمجلس روحی بخشند بلکه اصولاً موضوع صحبت نداشتند .

در این شرائط ظهور شاهزاده بسیار بهورد بنظر میرسید و بهین جهت بمحض اینکه نام وی بگوش رسید يك موج تعجب همه مدعوین را فرا گرفت و لبخند عجیبی در همه چهره‌ها پدید آمد مخصوصاً هنگامی که قیافه متعجب و مبہوت ناستازی بر کسی جای تردید باقی نگذاشت که حتی فکر دعوت شاهزاده هم بنخیله‌اش راه نیافته است . اما این تعجب ناگهان جای خود را به چنان خرسندی و مسرتی بخشید که اکثر حضار بیدرنگ خود را آماده ساختند میهمان نخوانده‌ها را با خوشحالی و خنده تلقی کنند .

ژنرال اپانتچین گفت : من شکر دارم که این جوان از راه ساده لوحی به اینجا آمده است . بظور کلی رودادن به این نوع اشخاص خطرناک است لکن در این لحظه در آسمن باینجا فکر بندگی نکرده است و بهر شکل که بینچر ه یافته باشد هر مسد آنست ناجائی که من او را می‌شناسم ممکن

است موجب تفریح ما شود .

فردیچنکو با حرارت گفت :

- بویژه برای آنکه خودش خودش را دعوت کرده است .

ژنرال که از فردیچنکو متنفر بود گفت :

- منظور شما از این اظهار چیست ؟

فردیچنکو جواب داد :

- منظورم این است که باید سهم خود را پردازد

ژنرال که هرگز تصور نمی کرد دو مجلسی باشخص بی سروپایی

مانند فردیچنکو همنشین گردد و طرف صحبت او قرار گیرد بالعین بسیار خشنی

به فردیچنکو چنین نپیچ داد :

- یش شاهزاده میتکین از قماش مردیچنکو است

فردیچنکو لبخند زان گفت :

- آه ! ژنرال دور فردیچنکو خط بکشید . من در اینجبار او ای

امتیازات بخصوص هستم

- چه امتیازات بخصوصی ؟

- در شب نشینی قبل افتخار آری داشته که در این خصوص توضیحی

بدهم و اینست بری حضرت اشرف تکرر می کند . فرض بر ما نیده کس

عقل و شعور دارد و من ندانم . برای جبران این بی عقلی من اجازه بدفناه

که حقیقت را بگویم زیرا حسیق می گوید حقیقت را تنها . به از زبدم

بی عقل و ساده لوح شنید . گذشته از این من بناسبت و فکریم مردی

انتقامجو هستم . من - نهایت فروتنی هر گونه محض و بوهی و محسوس میکنم

اما تا موقعی که بخت با نوهین کننده بد راست لکن بعضی اینکاه از و روی

بر نافت بیدار تو همین هی اومی افتد و اسفند می کشد و بقول ایوان (خین سین)

که هرگز مزاح کسی نند است شروع به بحث انداختن میکند حضرت

اشرف قصه کریموف بنام شیروالایغ را سیده است . شیروالایغ سوم

هستیم . گوئی این قصه برای ما نوشته شده است .

ژنرال که سخت دراجب سدگفت :

- چنین نظرمی رسد که زهره دار بد عقل خود را از دست میدهد

فردیچنکو که بعد و دفعه بعد در یک سوت و عصبه است شوخی

راحتی المقصود ادامه دهد گفت :

- چر حضرت اشرف ناراحت منوید ؟ بیچ گریه - همه من سو +

بموقع پا از گلبه خود خارج کند . مگر گله شد و من . حسرت و زاری

کریلوف هسینیم مسلماً نقش الاغ را خودم عهده دار شده و نقش شیر را بحضرت اشرف واگذار کرده‌ام بهمان صورت که کریلوف می‌رود:

«یک شیر نیرومند، مایه وحشت جنگلها

» بر اثر پیری قوت خود را از دست میداد

حضرت اشرف: الاغ من هستم

ژنرال بدون رعایت ادب گفت:

- در این نکته هیچ شک ندارم

فردیچنکو که در هر محفلی نقش مسخره و مقلد را بازی میکرد عمداً این مباحثه زنده و اکتش میداد. وی خودش روزی گفته بود:

- اگر مرا باینجا راه میدهند شرط آنستکه باین لعن صحبت کنم

تصدیق کنید آیا ممکنست مردی مانند مرا در چنین محفلهائی راه دهند. من

در این خصوص هیچگونه ادعائی ندارم. آیا می‌توان بك فردیچنکو را در

کنار مرد عالی رتبه و اعیانی چون توتسکی جای داد؟ برای اینکار يك علت

بیش تصور میکنم بدینقرار که مخصوصاً مرا کنار او می‌نشانند تا عدم امکان

چنین امری را اثبات کنند.

ناسازی از این مسخرگیب خوشش می‌آمد گویانکه گاهی به مرحله

زنده‌ای میکشید. کسانیکه بخانه ناستزی آموروت میکردند می‌بایستی

خواهی نخواهی بحضور فردیچنکو تن دهند. خود فردیچنکو چنین تصویری

میکرد تنها بری آن اورا بخانه ناستزی دعوت کرده‌اند که توتسکی در

درهمان بر خورد اول مصاحبت با اورا تحمل نایدیر دانسته بود. این تصویری

چنان هم بی‌اساس نبود. گایب نیز بوبه خود نیتها و کنایه های زنده

فردیچنکو ر عمل میکرد باین امید که در ناستزری را بدست آورد.

باری فردیچنکو در انتائیکه بقیافه ناستزی دقیق شده بود نا بیند

ورود شاهزاده ر چگونه تلقی خواهد کرد بوی چنین گفت:

- من قبلاً زهمه ر سهزاده بقاضا خواهد کرد يك صتیف شاعرانه

مدروز برای من بخواند.

ناستزی بالعن بندی گفت:

- خیر فردیچنکو! چنین کاری نکنید. از سه تمن دارم افراط نکنید

فردیچنکو گفت:

- سه هر گاه! بحت حد بین مخصوص سه باشد از بچای آوردن مراسم

احترام و ادب در حق او هیچ پروی گویا نمی‌خواهه کرد.

من ناستزی بدون آنکه به سخنان او گوش دهم از جای برخاسته

و بلافاصله شاهزاده شتافته و بعضی اینکه به مقابل وی رسید چنین گفت:
 - بسیار متأسفم که بر اثر شتابزدگی فراموش کردم شمارا دعوت کنم
 و اینک بسیار خوشوقتم بمن فرصتی داده اید که از شما صیمانه شکر کنم و
 ابتکار شمارا تبریک بگویم .

زن مهروی هنگام ادای این سخنان سخت به چهره شاهزاده خیره
 شده و میکوشید محرك وی را در مبادرت به این اقدام در صورتش بخواند.
 شاهزاده میخواست به این سخنان مودت آمیز پاسخ دهد لکن
 چنان تهییج و مبهوت شده بود که نتوانست کلمه ای بر زبان راند. این
 ناراحتی وی لذت فراوانی به ناستازی بخشید. ناستازی آن شب لباس
 دل انگیزی دور کرده و خود را به نیکوترین وجهی آراسته و صدچندان
 از همیشه جذاب تر شده بود. بازوی شاهزاده را گرفت و او را بیان مدعوبین
 برد. شاهزاده قبل از عبور از آسانه سالن ن گهین توقف کرد و در
 حالیکه دستخوش موج عاطفه ای شور انگیز شده بود آهسته در گوش
 ناستازی گفت :

- همه چیز در شما بعد کمال رسیده است... حتی لاغرری و که رنگی
 شما ... بفکر هیچکس خضوع نمی کند که میل کند شما را بهیر از آن
 صورتی که هستید ببیند ... آنقدر اشتیاق به آمدن بدینجا داشم ... من ...
 مرا عفو کنید .

ناستازی در حالیکه میخندید گفت :

- معذرت بخواهید زیرا لطف اهداء بگر شما را از میان می برد .
 هر کسی از دین من شاکه حس می کند مردی خارق العاده هستید و
 فضائلی مخصوص خود دارید. شما گفتید مرا بی نقص و کامل می بیند ...
 چنین بیست ؟

- آری

- با آنکه سب درون حدس زدن اسامی جدید می گوید در مورد من اسامی
 کنید . بزودی این حقیقت را شما لمس خواهید کرد

ناستازی شاهزاده را به مدعوبین خود که عربی سنی را آید و وی
 را می شناسند معرفی کرد. بوسکی سعی کرد به سعید ده خوش آمد بگوید
 حرارت خاصی همه را فراگرفت و ممانعت و حسد و سوء درون
 آغاز گردید. ناستازی شاهزاده را در کمر خود ...
 فردی چنگو به مبدای مندی که صدای دیگران را عیب میدید هر روز ...
 چنین گفت :

ع پس از ایشمه صحبت‌ها می‌خواهم بدانم ورود شاهزاده چه تعجیبی دارد؟ موضوع از هر حیث روشن است .

گانیا که ناگهان سکوت خود را درهم شکست چنین خاطر نشان ساخت:
- مسلم است که موضوع از هر حیث روشن است . من امروز مرتباً شاهزاده را از همان لحظه‌ای که عکس ناستازی را برای نخستین بار بروی میز ژنرال دیدم تحت مراقبت قرار داده‌ام و پیاد دارم در همان لحظه اول احساسی کردم که اینک کاملاً تأیید میشود و گذشته از این خود شاهزاده صحت آنرا بنی اعتراف کرد .

گانیا این اظهارات را بالحن بسیار جدی و بایک نوع تأثیری ایراد کرد که در حصار تولید اندک تعجیبی کرد .

شاهزاده در حالیکه سرخ شد به گانیا گفت :

- من بتما هیچ چیز را اعتراف نکردم بلکه تنها به سؤال شما پاسخ دادم .

فردیچنکو فریاد بر آورد :

- آفرین ! آفرین ! دست کم مسلم است پاسخ شما صادقانه و ماهرانه است .

مدعوین شلیت خنده را سردادند .

(بیت‌سین) بالحن آهسته و خشنی گفت :

- فردیچنکو ساکت باشید !

ژنرال اپاتچین به شاهزاده گفت :

- فردیچنکو ! من خیال نمی‌کردم تا این اندازه باتهور باشید . هیچ

میدانید اظهارات شما معرف چه چیزهائی است ؟

مرا بین که خیال میکردم شما فیلسوف هستید . معنی اشخاص

ساده لوح و بی‌آزار راهم فهمیدید !

نگهان آموزگار بی‌ر هفتاد ساله که تا آن لحظه صامت مانده بود

بصدا درآمد و چنین گفت :

- بظه ریکه من می‌بینم شاهزاده از این شوخی مختصر همچون دختر

ساده‌ای سرخ مینود و بنا بر این چنین نتیجه می‌گیرم که این جوان نجیب در قلب

خویش احساسات و عواطف قابل ستایشی می‌پرورد .

ضهارات نگهانی این پیرمرد که تا آن لحظه صامت مانده بود همه

حضور را که تصور میکردند وی تا آخر مجلس لب نخواهد گشود بحیرت

افکنند و صدای قهقهه را در سالن بلند کرد .

پیرمرد بتصور اینکه سخنان ضریف او بود که شلیت خنده را بوجود آورد بدیگران نگاهی کرد و چندان بلند خندید که گرفتار سرفه طولانی و ناراحت کننده ای شد. ناستازی که به این نوع پیرمرد های عجیب و غریب و پیرزنان وحتى خرافاتیها علاقه خاص داشت بیدونك به پرسندری او پرداخت و نوازشش کرد و يك فنجان چای تازه برای او آورد. سپس به کلفت خود دستور داد شانش را برایش بیاورند و آنگاه شال را به پشت خود انداخت و گفت مقداری هیزم در بخاری بگذارند و آنگاه از کلفت سؤال کرد ساعت چیست و چون وی جواب داد که نیم ساعت از ده میگذرد به میهمانان خود گفت:

- آقایان شامپانی نمی فرمائید! حاضر است. شاید شما را سر کیف بیاورد. تعارف نکنید!

پیشنهاد ناستازی و مخصوصا طرز ساده دعوت میهمانان خود با میگساری تولید تعجب فراوان نمود. همه حضار از چگونگی شب نشینی های قبلی او کم و بیش آگاه بودند و با تعجب میدیدند که شب نشینی امشب اگرچه پر شورتر از شب نشینی های گذشته است لکن از جرین عادی خارج میشود. باینهمه هیچکس دعوت ناستازی را به نوشیدن مشروب و دنگرد و زنگار قبل از همه گلاس و ابلب برد و بعد از او خسانم هنریشه و آموزگور پرو فردیچنکو و سایر میهمانان به او اقتدا کردند. توتسکی نیز بیٹ گلاس برداشت با مید اینکه حتی المقدور به این میگساری جنبه خوشی بدهد گویا حاضر بنوشیدن نشد.

حرکات عجیب و غریب و ناگهانی و گاهی اوضاع آمیز استازی برای هیچکس قبیل ادراک نبود مخصوصا برای آنکه گاهی ابر ز مسرت و شادگامی را بحد افراط می رسد سوزم و بی جهت سرده و حسته میند. استازی هم جمی بلند کرد و نایب نمود که دست که سه گلاس جو هم پوشید عده ی زمیهمانان چنین حس زدند که میکنند او با ناسه. سه و - لاخره همه در دینند. استازی بزم منتظر چیزی است وی لابعضع ساعت بگه میکرد و بر از بی سی و - سکینی میگفت.

خانم جوان و در آنکیز به او گفت

- چنین بنظر میرسد که سه ساعت درید.

ناستازی که دست خود را کھی. حه و دو وسیله بآورد بر سر سه - خود فائق آید چنین گفت:

- سه شیدنی همداره و همس حه و در سه ساعت سه -

همه میهمانان شروع به ابراز نگرانی کردند.
توتسکی درحالیکه ژنرال ایانتچین را نگاه میکرد گفت:
- تصور می کنم بهتر است زحمت را کم کنیم با ناستازی (سراحت کند
اما ناستازی با اصرار ناگهانی و معنی داری چنین گفت:
- خیر آقایان! تنها می کنم که بفرمائید بنشینید. حضور شما برای
من امشب نهایت ضرورت را دارد.

چون اکثر مدعوین میدانستند امشب تصمیم مهمی به آنها اعلام خواهد
شد باین اظهارات اهمیت فراوان دادند. با و دیگر ژنرال و توتسکی نگاه
استفهام آمیزی مبادله کردند درحالیکه تشنج شده و نابهنگامی سر تا پای
گانیارا بلرزه در آورده بود.

خانم جوان گفت:

- چطور است پیازیهای نقریعی پیردازیم؟

فردیچنکو گفت:

- من بازی تازه و جالبی بلدم. این بازی فقط یک بار آزمایش شده و
اتفاقاً هم نگرفته است.

خانم جوان پرسید:

- این بازی چیست؟

- من روزی به مجلسی رفته بودم که در آنجا همه باندازه کافی نوشیده
بودیم. ناگهان یکی از حضار پیشنهاد کرد هر کدام از ما بصندای بلند و
بدون خارج شدن از میز کاری را که وجداناً بنزله بست ترین و زشت ترین
اقدام عمر خود میدانند شرح دهد. شرط اساسی آن بود که کسی دروغ نگوید
و هر کدام با صداقت کامل صحبت کند.

ژنرال گفت:

- چه عقیده عجیبی!

- حضرت اشرف! عجیب تر از این فکر نمی توان تصور کرد ولی همین
نکته است که پیازی لطف چرت انگیزی می بخندد.

توتسکی گفت:

- عجب بازی غریبی! گذشته از این مفصود آن معلوم است زیرا این
بازی خود وسیله ای رای خود نمائی است و شاید هم احتیاجی باختراع این
بازی بوده است.

خانم جوان گفت:

- این بازی بعضی آنکه مرا بخنداند موجب گریه خواهد شد.

پتیت سین گفت :

- سر گرمی مبهم و بی مزه ای است

ناستازی سؤال کرد :

- آیا این بازی مواجه با موفقیت شده است ؟

- خیر! بهیچ وجه نگرفته است. هر کسی داستانی نقل کرده و بسیاری حقیقت گفته و شاید هم از اعتراف حقیقت لذت برده اند لکن سرانجام احساس شرم چنان عموماً یافتند که نتوانسته اند بازی را بی پایان رسانند. با این همه بنظر من این بازی در نوع خود بسی سرگرم کننده است.

ناستازی به شور زیاد با گهان گفت :

- مانعی ندارد آنرا آزمایش کنید. خاصه و آفرین مثل ایسکه

مجلس امشب مزید گرم نیست. اگر هر کدام از ما حاضر شود بطیب خاطر زشت ترین اقدام خود را اعتراف کند برضاً که آزادی همه ما همین باشد شاید ما بتوانیم این بازی را بدون برسانیم. عقیده ما در این خصوص

چيست ؟

در هر صورت بازی بکری است ...

فردیچنکو فریاد برآورد:

- سیر فکر خوبی است. خاصه در بازی سر تک بجوایم کرد

فقط آفرین داستان خود را نقل خواهند کرد و همه تصور که در آن شب عمل

سه چکمه فرعه صحت خواهد کرد. آری! آری! این بازی را بر سر همه

انت سر تک در بازی چبری بست لکن چون سه جوندگی از همه آهنگی

دیگر نجنبه مصوبی جواد است. آفرین، مهدی جوندگی بویسه و

من بهیبه. من آفرین در کوزه خود می ریزم و شاعرانه فرعه خواهد گشت.

ه. چون بازی سیر شده است - به زسارین کار عمر خود را در سیر خواهد

آفرین موضوع هر چه است - کون خواهد بود - اگر چه همه کسی بازی

کرد من. و کت جواد کرد.

فکر عجیب و غریبی بود و همین جهت محکم است از حسب آفرین در حق

جبین در همه گسیه نه و معنی دیگر به مستخر است زنده و شادمانی و محال

ورزیده لکن حدت را - این همه زریه که سوز و محنت است - زریه

برای این بازی نبوده برای آنکه طلب همه و محال بود بر سر سر

میگردند. وقتی - سوزی جبری مستحواس تر شده - چون در همه

رای او پدید آمده بود سر زریه سوز زریه - زریه - جدر خنده

سدسی بود صورتیکه زریه تسخیر و احیای جدر و محسوس - زریه

آنکه توتسکی با حال تکران بوی نگاههای ملامت آمیزی میکرد. از چشمان سیاهش آتش میبارید و دولک سرخ بر گونه‌های کم‌فروغش جلب توجه میکرد. حال خستگی و ناراضایتی که در چهره برخی از مدعوین مشاهده نمود اصرار او را با انجام این بازی شدید ساخت و شاید هم پیشنهاد فردیچنکو بر اثر جتبه گستاخ آمیز و ناراحت کننده‌اش توجه وی را بخود جلب نموده بود. حتی برخی از میهمانان چنین پنداشتند مگر در پیشنهاد کردن این بازی يك حساب خصوصی در کار است. سرانجام همه حاضرین شرکت در این سرگرمی شدند. کنجکاو عجیبی بر همه مستولی شده و کلیه مدعوین با این بازی توجه کاملی معطوف میداشتند و مخصوصاً فردیچنکو بیش از همه شور و حرارت بخرج میداد.

ناگهان جوان محبوب آهسته پرسید:

— اگر موضوعی باشد که نتوان در حضور خانها بیان آورد چه باید کرد؟
فردیچنکو گفت:

— بیان نخواهید آورد! کارهای بد که ارتباط بجنس لطیف نداشته باشد کم نیست. برآستی که شما جوانید!

خانم جوان و افسونگر گفت:

— راجع بمن خودم در تردیدم که کدام از کارهایم از همه زشت‌تر است. فردیچنکو بار دیگر تکرار کرد:

— خانها از نقل داستان خود معاف هستند لکن این معافیت اختیاری است بدین معنی که هر گاه خودشان بخواهند در بازی شرکت کنند با نهایت مسرت پذیرفته خواهند شد. مردانی هم که از اعتراف کردن کار زشت خود ابا دارند می‌توانند از شرکت در بازی خودداری کنند.
گانیا گفت:

— بسیار خوب! ام از کج می‌توانید اثبات کنید من دروغ نمیگویم؟ اگر من دروغ بگویم نمک بازی از میدان خواهد رفت. چه کسی حقیقت را خواهد گفت. بدون شك همه دروغ خواهند گفت:
فردیچنکو گفت:

— تماشای دروغ گفتن مردی خود نفریح خوبی است. گذشته از این تو گانیای عزیزم هرگز دروغ نخواهی گفت زیرا بدون آنکه داستانت را نقل کنی همه از کار زشتت آگهی دارند.
سس فردیچنکو مثل اینکه فکری بظطرش رسید چنین فریاد آورد:

- با اینهمه خانمها و آقایان! اندکی فکر کنید که فردا پس از اعتراف نامان با چه پشیمانی امایکدیگر نگاه خواهیم کرد!

توتسکی با عصبانیت پرسید:

- ناستازی! آیا این پیشنهاد جدی است؟ آیا چنین کاری ممکن است؟

ناستازی بالحن تسخر آمیزی گفت:

- هر کس از گرگ میترسد بچنگل می رود.

- توتسکی که بیش از پیش بگران میشد به فردیچنکو روی آورد و گفت:

- اجازه! بفرمائید فردیچنکو! آیا می توان این بازی داشت؟

بشما اطمینان میدهم که این نوع بازیها هیچ وقت نمی گیرند. مگر خودتان نمی گوئید دفعه پیش هم موفقیت حاصل کرده اید؟

- چگونه موفقیت حاصل نکردیم؟ راجع بخود من حکایت کرده

چگونه سه روبل را از دست دادم؟ داستان را خون که و کاسه بعل کرده.

فرض کنید چنین باشد ولی غیر ممکن است شما صوری دفعه خود را

حکایت کرده باشید که همه آرا پذیرفته و شب اعتماد موده باشند که

حق دارد. کمترین صورتی که کسی دروغ گفته مزه بازی و از دست میدهد

در این مورد خفیت جنبه پشیمانی نوع بردستی زنده ای خواهد بود که در

آن در اینجا مناسب نیست.

فردیچنکو گفت:

- آه! توتسکی! شما دیگر از شدت رنجیدگی بدیده آمدن من

خودم معجب می گویید. آفرین توجه کرده اید: توتسکی عقده دردگانه

چون ملا من تو نساء داستان سر می ز حدیچه ... دور شدی و شرح

دهه پس من یاد در به در زمین پیسته و حدیچه هیچ حدیچه استار ...

یفین کامل داشته باشد که فردیچنکو درد زردستی من بازی می گیرند

بکار خود من آمده ... هرگز آمد ... توتسکی ... محزون ... زنده ...

بنابر این کسی ممنوع است ... سهزاده! شروع می کند ...

سهزاده بدون آنکه کلامی از زبانش خارج شود ...

برد ... نخستین ... می که در چاس ... فردیچنکو و دومین ...

سپس بنوبت ... مهدی زور توتسکی و سهزاده و ... در چاس ...

در بازی شرکت نکردند.

فردیچنکو روی آورد ...

- چه بدست نمی عجیبی! من حدیچه می کرده ...

نام ژنرال درخواهد آمد . باز هم جای خوشوقتی باقی است که نام ژنرال بعد از نام من در آمد زیرا باشنیدن داستان او تا اندازه ای خاطر ماجرای خودم را فراموش خواهم کرد . بدیهی است آقایان ؛ وظیفه من آنست که شما سرمشق بدهم ولی بسیار متأسفم که قصد من بسیار ناچیز و فاسد اهمیت است . گذشته از این از لحاظ سلسله طبقاتی هم مقام من در مقابل شما هیچ است . اساساً استماع جزئیات يك عمل زشت فردیچنگوچه لطفی دارد . بعلاوه زشت ترین اقدام من کدام است ؟ من آنقدر عمل زشت مرتکب شده ام که خودم نمیدانم از میان آنها کدام يك را برگزینم ؟ آیا اجازه میفرمائید برای دومین بار داستان سرقتم را حکایت کنم تا به توتسکی اثبات نمایم بدون آنکه آدمی دزد باشد می تواند دزدی کند ؟
توتسکی گفت :

- فردیچنگو در همین حال شما بدین طریق اثبات خواهید کرد که آدمی ممکن است اقدامات زشت و تنگین خود را نقل کند بدون آنکه کسی از او تقاضای چنین کاری کرده باشد ...

گذشته از این .. مندرت میخواهم فردیچنگو!

ناستازی بالحن خشمگین و بی تابی چنین فریاد برآورد :

- فردیچنگو! شروع کن .. شما بیوسته ترهات بهم می بافید و آخر

هم خسته نمی شوید .

کلیه حضار مشاهده کردند که زن مهروی بس از يك خنده طولانی عصبی ناگهان خشمگین و گرفته شده و با اینهمه همچنان برای بیروی از هوس خود پافشاری میکرد . گفتی توتسکی بر ذغال گذاخته گرفته است . رفتار ژنرال او را بکنی از خود بیخود ساخته بود ژنرال به آرامی نشسته و شامپانی می نوشید مثل اینکه بیش آمدی روی نداده است و ظاهراً خود را آماده میکرد که هنگام فرارسیدن نوبتش چیزی بگوید .

فصل چهاردهم

فردیچنکو داستان خود را اینطور آغاز کرد:

— ناستازی! من مردی بی‌هنگام و بی‌همین جهت است که می‌بینید
پرچانگی می‌کنم و مهمل زیاد می‌گویم. هر گاه مانند توتسکی با ژنرال
ظرافت داشتم مانند آنان در تمام مدت شب‌نشینی دهان نمی‌گشودم. شاهزاده!
اجازه دهید دربارهٔ مطلبی باشما مشورت کنم: تجدئی که من احساس کرده‌ام
در این جهان عده دزدان بر شرافتمندان می‌چربد و خیال می‌کنم مورد
شرافتمندی یافت شود که در مدت عمر خود دست کم یک بار دزدی کرده
باشد این عقیده من است. باینهمه نمی‌خواهم چنین نتیجه بگیرم که همه
جهانیان دزدند گویانکه غالباً اینطور فکر می‌کنم.

داریا آلکسیو ناستخنش را قطع کرد و گفت:

— آه! استدلال شما چه احمقانه است! تصور اینکه همه جهان‌یان دزدند
تا چه اندازه تصویری پخل است. من بنوعی در عمر خویش هرگز چیزی
ندزدیده‌ام.

— داریا آلکسیون! شما کتون چیزی ندزدیده‌اید؟ سیر خوب؟
حالا به بینیم شاهزاده که اینک تابنا گوش سرخ شده است چه خواهد گفت؟
شاهزاده که در حقیقت معلوم نبود بر ای چه سرخ شده است گفت:
— چنین بنظر من می‌رسد که شما حق دارید ولی اندکی راه اغراق
می‌بینم.

— شاهزاده شما خود-من حضور؟ — کتون دزدی کرده‌اید؟
ژنرال گفت:

— فردیچنکو! عجب سؤال حماقتی می‌کند. من فرد زحمت
خودتان باشید.

داریا الکسیونا بالحن تندى گفت :

نیرنک شما بیش از حد ساده است. اینک که نوبت بشما رسیده است شرم دارید ماجرای خودتان را حکایت کنید و بهمین جهت شاهزاده را می خواهید داخل میدان کنید. بخت باشما یار است که او مردی سالم و معصوم است .

ناستازی با عصبانیت شدیدی گفت :

- فردیچنکو؟ یا صحبت کنید یا ساکت شوید و چیزیکار نمودتان بکار دیگران دخالی نکنید .

- اطاعت می کنم ناستازی ! اما هر گاه شاهزاده اعتراف کرده است (زیرا رفتار او را من بمنزله اعترافی تلقی می کنم) شخص دیگری که نامش رانسی برم اگر تصمیم به اعتراف حقایق بگیرد چه خواهد گفت؟ اما در مورد من آقایان داستان من در چند کلمه خلاصه میشود و داستانی بسیار ساده و در عین حال ابلهانه و زشت است ولی شما اطمینان میدهم با اینهمه من دزد نیستم. چگونه من دست به دزدی زدم خودم هم نمیدانم؟ این پیش آمد در یک روز یکشنبه در کاخ تابستانی سیون ایوانوویچ ایشکوروی داد. توضیح آنکه عده کثیری بتام دعوت داشتند، پس از صرف شام مردها به میگسری پرداختند. من بفکره رسید که از دوشیزه (ماریا سیونوونا) دختر صاحب خانه تقاضا کنم قطعه ای بیابو بنوازد. هنگام عبور از اطاق که زاویه بیرونی تشکیل میداد روی میز کار ماری ایوانوونا یک اسکناس سبز سه روبلی دیدم . هیچکس در اطاق نبود . اسکناس را برداشتم و در جیبم گذاشتم چرا اینکار را کردم؟ خودم هم نمیدانم . هیچ نمیدانم بر من چه گذشت ؟ فقط بیاد دارم که با شتاب بجایم برگشتم و منتظر ماری شدم. هیچان عجیبی وجودم را فرا گرفته بود و پیوسه صحبت میکردم و خنده کنان مثالهایی میزدم و سپس در کنار خانمها نشستم پس از نیم ساعت ، قضیه نا پدید شدن اسکناس معلوم شد و باز پرسى خدمتکاران آغاز گردید. سوء ظن منوجه داریا شد . من کنجکاوی و علاقه عجیبی باین موضوع معطوف میداشتم و خوب بیاد دارم که چون دیدم داریا سخت خود را باخته است سعی کردم او را قانع کنم بگناه خود اعتراف کند تا من از ماری ایوانوونا برای او طلب عفو و بخشش نمایم وحتی در حضور همه به او این تکلیف را کردم . دیدگان همه متوجه ما بود و من از اینکه میدانستم در باره اخلاق و شرافت داد سخن داده ام و حال آنکه اسکناس سرقت شده در جیب خودم پنهان است لذتی فراوان می بردم . همان سب آن سه روبلی را صرف نوشیدن کردم بدینترار که به دستورای رفته و

يك بطر (شاتولافیت) سفارش دادم. این نخستین بار بود که بدون خوردن غذا يك بطر مشروب سفارش میدادم لکن احساس میکردم باید هرچه زودتر این پول را خرج کنم من نه دو آن لحظه و نه بعداً کمترین حس ندامتی از اقدام زشت خویش احساس نکردم اما اطمینان میدهم که پس از آن یکبار هیچوقت دیگر بفکر دزدی نیفتم میخواستم بباورم که میخواستم بباورم نکند برای من یکسان است. این بود اجمالاً قصه من.

داریا آلکسیونا بالحن تنفر آمیزی گفت:

- قطعاً این زشت ترین اقدام زندگی شما بوده است.

نستازی هم بدون آنکه بنفر خود را پنهان کند گفت:

- زن خدمتکار چه شد؟

- بدیهی است همان روز آن زن احراج گردید زیرا آن خانه،

خانه ای نبود که شوخی بردار باشد.

- شما هم هیچ کمکی نونکردید؟

- این دیگر سؤال عجیبی است! اسطر به دید که من اهداء خود

را برزده باشم؟

فردیچنکو از اینکه میدید قصه اش نردمضوی درحضر حسیه

است سخت راحت شد

سازی خرید بر آورد:

- چه کار زستی!

- پیرو خوب من است! من از شخص موقع خرید زست ترس

کار خود را بری شد نقل کند و ز طرف دیگر منصرفم این کار زست

نباشد! همیشه کارهای زشت کارهای کیفی است! ساری! زرا! کون من

حقیقت را ثبت خواهد کرد. گذشته از این سیر! اسطر که صدمتی

تا بیک دارند و میکوسنه خود را - قضیت و قوش حموه نمده من سرف

آنکه غرق در ثروتند. اشخاص ثروتمند که پست و بی ان روش در

وسائلی بدست آورده اند...

پری دیگر فردیچنکو - چون منم بود و چون - استعوش حسیه

ناگهانی شدیدتی شده بود خودس و فرموش کرده رحه دور سار

حتی صورتش مقض شده وند. او سطر ناست! من - موقع سار

مواجه گردد گوینکه خودش هم در این خصوص در سار سار

مواجه شدن - این گونه همه موقعیه در سار سار سار

بود و با اخلاق مضائقه است